إن الله على كل شيء قدير

جلاء العينين نظم سرور المحزون

لمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون في سيرة الأمين المأمون والشافع المشفع المأذون صلعم

للإمام أبي الفتح محمد بن محمد الشهير بسيد الناس تغمده الله بغفرانه وقد نظمها المولوي محمد علي النظامي
المعروف بشير ميان وهو ابن اخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي إلى الله كل
المجدد على رأس الثالث عشر مائة استجاب الأمجد الحضرة السيد احمد قدس الله سره وقد توطن
المؤلف الناظم رح ببلدة الإسلام ٹونک المسمى محمد آباد حرسها الله عن الفتن والفساد

قد اشتهر بطبعه أكرم العلماء والفضلاء قدوة سنام المجد والعلاء أمير المؤمنين إمام المسلمين

يمين الدولة وزير الملك النواب محمد ابراهيم علي خان صاحب دامت دولته واقباله

والي الرياست محمد آباد ٹونک وحشمها باهتمام الأخ مولانا المولوي محمد عبد الله البنجابي قد طبع

في المطبع العلوي محمد علي بخش خان في لكهنؤ

إن الله على كل شيء قدير

جلاء العينين بنظم سرور المحزون

للمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون في سيرة الأمين المأمون الشافع المشفع المأذون صلعم

للامام ابي الفتح محمد بن محمد المشتهر بسيد الناس المتوفى بعد ... وقد نظمها المولوي السيد علي المظفرآبادي
المعروف بشير ميان وهو ابن اخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي الى الله كل قوم
المجدد على رأس الثالث عشر مائة الجناب الامجد الحضرة السيد احمد قدس الله سره قد توطن
المؤلف الناظم رح ببلدة الاسلام ٹونک المسمى محمد آباد حرسها الله عن الفتن والفساد

قد اشتهر بطبعه اكرم العلماء والفضلاء قدوة سنام المجد والعلاء امير المؤمنين امام المسلمين
يمين الدولة وزير الملك النواب محمد ابراهيم علي خان بهادر صولت جنگ دام اقباله
والي الرياسة محمد آباد ٹونک وحفظها بالطاف الحق مولانا المولوي محمد عبد الله البنجابي قد طبع مرة
في المطبع العالي محمد بخش خان على اللكنو

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کرد به بسم الله برای اتباع تنزیل منیف و اقتدا بحدیث شریف که عبد القادر رهاوی در اربعین از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع و وجه جمع این خبر و خبر الحمد آنکه این محمول بر ابتدای حقیقی است و خبر حمد بر اضافی چنانکه ترتیب کتاب عزیز مؤید کما فیه این وجه است و در متعلق باسم الله که مضمر است چهار وجه اند زیرا که یا فعل باشد یعنی ابتدأ یا اسم یعنی ابتدائی و بر تقدیرین مقدم باشد یا موخر و اسم الله علم ذات است مشتق نیست چه اگر مشتق باشد مفهومش کلی باشد و اطلاق او بر کثیرین جائز گردد و لیس قول با لا اله الا الله توحید حق مانع از وقوع شرکت نبود اشد و حالانکه این قول توحید حق است پس معلوم کردیم که علم ذات مجمع صفات است و برای این الله خواص اند که در دیگر اسماء یافته نمیشود چنانکه اگر الف الله حذف کرده شود صورت لله باقی میماند که مختص باوست سبحانه چنانکه در قوله تعالی و لله جنود السموات والارض و لله خزائن السموات والارض و مانند آن و بعد حذف لام اولی صورت له میماند چنانکه در قوله تعالی له مقالید السموات والارض و قوله تعالی له الملک و له الحمد و مانند آن و بعد حذف لام ثانی هو میماند کما فی قوله تعالی الله لا اله الا هو و قوله جل ذکره قل هو الله احد و واو درین زائد است بدلیل سقوط آن در جمع و تثنیه و چنانکه

حمد خداوند جهان آفرین		ورد زبان است کبان آفرین

له حمد یعنی ستودن و ستایش و اظهار کمال محمود و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحانه
تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر فعل اختیاری
کسی برای تعظیم وی و در اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان خواه بدل
خواه باعضای دیگر اما حمد بزبان پس آن ثنا و صفت تعالی و تقدس با نچه ستوده است خود را
بر زبان انبیاء علیهم السلام و اما بدل پس آن تخلق قلب است باخلاق الٰهیه از اتصاف بکمالات
علمیه و عملیه چه هر دو مامور اند باین تخلق بلسان انبیاء علیهم السلام تا کمالات برای نفوس قدوسیه
ایشان ملکه گردد و اما باعضاء دیگر پس آن اتیان است باعمال بدنیه از عبادات و خیرات برای
ابتغاء مرضات حق تعالی شانه و تقدس و شروع کرد مصنف علیه الرحمه کتاب خود را بحمد برای
اتباع کتاب عزیز و اقتدا بحدیث شریف که ابو داود و بیهقی وغیره از ابی هریره رضی الله
تعالی عنه روایت کرده اند کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد لله فهو اقطع و قول وی قدس سره
حمد خداوند جهان آفرین مبتدا است و ورد زبان است خبر آن و زبان عام و شامل است زبان
حالی و قالی و صوری و معنوی و ظاهری و باطنی را اشاره است بکریمه و ان من شیء الا یسبح
بحمده قوله بجان آفرین باید دانست که جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی و علوم
فهوم و معلم علوم حضرت خداوند است و دل محل تفصیل و کمالات روح است و مظهر تقلب
ظهورات الٰهی و شیونات ذات است و ازین جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان
روح و نفس و کمالات هر دو بحسب برزخیت در وی ظهور یافته از روح مستفیض و بنفس مفیض است
ـه جام جهان نما دل انسان کامل است ✽ مرآت حق نما بحقیقت همین دل است ✽ دل مخزن
خزائن سر الٰهی است ✽ مقصود هر دو کون ز دل جوی که حاصل است ✽ و نور عقل و روح که عبارت
از جان است و سر خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب الٰهیه
اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کمالات تخصیص یافته الخ

وتعلق مفیض است و لفظ با در قول وی قدس سره بجان آفرین تشبیه است ... آنکه قسم یا فریننده جان که حمد خدا...

پست نمودی کرهٔ خاک را	ایک بلندی دهی افلاک را

ف۵ این بیت انتقال است از غیبت بخطاب و تفکر است در اعاظم آثار قدرت حق بمنطوق کریمه افلا ینظرو اوفی ملکوت السموات و الارض ایا نمی بینید در ملکوت آسمانها و زمینها اسی تا که به بینید عجائبات کائنات و بدائع حکم و صنائع پروردگار خود را ظاهر گردد بر ایشان عظمت شان و عجائب قدرت او تعالی شانه واین نظر و تامل ذریعه گردد ایشان را بسوی وصول تقرب او تعالی و تقدس در خبر آمده که فرمود علیه الصلوٰة والسلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۱۲

کشور تمکینش بفرمان دهی	تاج شرف بر سر انسان نهی

ف۵ اشاره است بمنطوق لازم الوثوق و لقد کرمنا بنی آدم در تاج شرف استعاره ترشیحیه است و آن است که مستعار و مستعار منه مذکور باشند و لوازم جانبین را رعایت کنند و درینجا تاج مستعار است و شرف مستعار منه و رعایت جانبین نموده شده است چه لفظ بر سر انسان نهی رعایت مستعار است و مصراع ثانی رعایت مستعار منه ۱۲

نور به بخشی دل آگاه را	شمع شب افروز کنی ماه را

ف۵ نور بالضم اول روشنی و اسمی است از اسماء الٰهی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از تجلی حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر در صور اکوان و نور الانوار عبارت از ذات حق است تعالی شانه لطایف و درینجا مراد از نور نور فیض و بصیرت است مصراع ثانی این بیت معطوف است بر مصراع اول و هر یکی از مصرعین ثنای علیحده است و تواند که محمول بر تشبیه باشد یعنی دل منور روشن تن مانند شمع ماه است در انجمن و این همه از صنایع و بدایع است ۱۲

سطوت او آیهٔ یوم الحساب مهر بیفزودی و مه کاستی	تیغ سحر را تو دهی آب و تاب روز و شب آنگاه که آراستی

ف۵ استعاره ترشیح است چه تیغ مستعار است و سحر مستعار منه و آب رعایت تیغ و تاب رعایت سحر و یا هر دو رعایت هر یک از مستعار و مستعار منه است و مصراع ثانی این بیت صفت مصراع

عشق بلیغ تو از بسکه ضمیر منست	جلوهٔ حسنت بضمیر منست
ناطقه از لطف تو کامل شود	نعت رسول تو چو شامل شود

نعت شریف

ختم رسل سرور دین رهنما	آنکه قریشی لقب با صفا
غازهٔ گل روی شریعت توئی	شانه کش زلف طریقت توئی
نور رخت یعنی شمس الضحی	موی خوشت بدر تو بدر الدجی
آینهٔ صورت ناز و نیاز	سلسلهٔ اقتیابت دراز

سله این بیت بیان استیلاء و غلبه عشق است ۱۲ سله ناطقه از لطف براعة الاستهلال است برای داستان لاحق ۱۲ سله قریشی بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود و قریش در اصل تصغیر قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر همه جانوران بحری غالب باشد بنا بر آن لقب قبیله مذکور مقرر شده و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی نیز آمده است یعنی با هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است ۱۲ سله طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه و مردمان گزیده و بزرگان قوم و نرم شدن و فرمان بردار شدن و در اصطلاح سالکان طریقه سیری که مختص بود بالسالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات سله اسرار طریقت این چنین است پس رو و که طریق ما همین است + بگذر ز منازل و مقامات + کان نقش خیال تو دو بین است ۱۲ سله ای رخ تو در تنور اشراق مصداق آفتاب چاشتگاه است که نور آفتاب در چاشتگاه در کمال اشراق و تنور می باشد و در بیت تلمیح است بکریمه والشمس و ضحٰها مقصود مصنف علیه الرحمه آنکه حق تعالی در قرآن شریف با آفتاب چاشتگاه قسم یاد کرده مراد از آفتاب در کریمه مذکور آفتاب روی تست و در تفسیر فتح العزیز ترجمه کریمه مذکوره

گوشهٔ ابرو شده قاب قوسین	قلب از و طالب پر دوس
شمس بود شمسهٔ ایوان او	سورهٔ والشمس بوده شان او

[illegible]

کاهکشان جادهٔ شرع متین
پرتو او حسن حسینان دهر
شمه از نور رخش آفتاب
زمزمه سبحی ثناخوان او
نعت سرائی بادب کن تمام
بعد ازین باد درود و سلام

ماه بود حجه اعلام دین
نصفت او سکه زند شهر شهر
ناصر دین شافع یوم الحساب
پی بردار آیت لا تقنطوا
صل علی سیدنا بالسلام
بر همه اصحاب و بر آلش تمام

مدح جناب نواب مستطاب معلی القاب جام عصر سید دوران یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علی خانصاحب بهادر صولت جنگ دام اقباله

مدحت نواب سید محمد علی — مظهر اسرار محمد علی

زینت داماں بیان میکنم — چهره اقبال عیاں میکنم

نور فروزنده و ظلمت زدای — دور یمین دوله صولت نمای

یوسف عهد است نورش نقاب — سکه شاهیش بود آفتاب

عالم و مقبول جهان قدردان — فتنه شد از مملکتش بی نشان

چتر فرازنده ظل اله — دائره وار است حصار و پناه

وعده باین گردش ایام ده — آنچه بفرمود سر انجام ده

دولت سرمایه نداری مرنج — دست عطا زد به گنج گنج

او بجد او و جشد و یکنام و شست
وان پدرش بود که سیر عرب

تذکره بر صفحهٔ عالم گذاشت
شهره بعبد الله عالی نسب

کعبیه و لولویه است ابن عجیبیه	ابن کلابیه است دگر مره است

ور لیس او غالب پس فهر دان	نضر آمد ای جهان جان
این کنانه بود ای جان نشان	این خزیمه بود آن بی سخن

۱۹

شیر بدو دایهٔ حلیمه بداد ✤ از پی او چشمهٔ حکمت کشاد

بود بنزدیک حلیمه که تا ✤ سینهٔ او گشت بشق آشنا

یک دو ملائک ز سپهر بلند ✤ آمده نزدیک شه ارجمند

صدر شریفش چو قمر کرده شق ✤ ساخته مشحون ز انوار حق

هرچه درو حصهٔ دیو شرند ✤ بود ازان جمله برونش فگند

موضع شق ساخته شد التیام ✤ معجزه اش را بنگر والسلام

نیز ثویبه امة بولهب ✤ شیر خورانیدش شاه عرب

برکه حبشیه چه خوش هوش داشت | بعد حلیمه که در آغوش داشت
سکینت برکه ام ایمن بداست | یادگیرش بوده آنهم از دست
کامده در ارث نبی از پدر | گشت نبی چونکه ز طفلی بدر
شد چو جوان سرو خرامان شده | از قد او سرو پشیمان شده
جاریه را هیچ چو خود آزاد ساخت | از پی خود طرفه شیرین زاد ساخت
وز پس آن کرد نکاحش بزید | داد پسر گونه صداقش بزید

بیان وفات پدر و مادر مطهره آن طاهر اطهر و تکفل جدش و بعد ازان عمش ابوطالب تکفل آن شده و ازدواج خدیجة الکبری و غیره دیگر امور که تا بدو وحی ظهور پیوستند

ذکر ز فوت پدرش میکنم | شور یتیمی بجهان افگنم
در شکم مادر خود جای داشت | کان پدرش رایت رفتن فراشت
گفت دگر چونکه دو مه برگذشت | از پس زادن پدرش درگذشت
وان دگری گفت پس از هفت ماه | رخت برون بست ازینجا گاه
گفت دگر سه چو شده بیست و هشت | سایه بابش ز سرش درگذشت

رفت چو از عمر نبی چار سال
ساخته مامش ز جهان انتقال

راوی دیگر عمرش شش بگفت
کان چه رفت از گوهر خود در نهفت

(ای عم حضرت صلی الله تعالی)

امر کفالت بجدش اوفتاد
او درین باغ برخ پر کشاد

(یعنی بعد از مردن شاد مطهره ۱۲)

رفت چو از عمر نبی هشت سال
دو سه و دو روز رسیدش ملال

کان جد امجد ز سرش هم گذشت
چون جد او مُرد بسی غم گذشت

طالب خدمت شده بوطالبش
از همه شد مهر نبی غالبش

از دل و جان ساخته تیمارش
با خبر از صحت و بیمارش

چون ده و دو سال ز عمرش برفت
دو سه و دو روز بران نیز رفت

عزم سفر کرد عمش سوی شام
همره او رفته چو ماه تمام

سیر کنان چونکه به بصری رسید
یکدو سه هفته پی راحت گزید

دید بحیراش شناسنده شد
خواجه خود یافت ورا بنده شد

دست گرفتش چو به پیش آمدش
مرهمی بهر دل ریش آمدش

گفت که این است رسول خدا
رحمت حق است قبول خدا

گفت ابوطالبش ای دوستدار
تو چسان خوردی ازین نخل بار

گو چه نشان است که بشناختی
تا بد و آمیختی و ساختی

۲۱

گفت بوقتی که رسید او براه ❊ هر شجر و سنگ بآن دین پناه

سجدهٔ تکریم بسویش نمود ❊ باب طرب طرفه برویش کشود

این ننمایند بغیر از نبی ❊ سجده اگر شیخ بود یا ولی

گر بپیش شام یهودش کشند ❊ زانکه ازین شاه زبس ناخوش اند

کرد عمش جانب مکه روان ❊ تا رهد از فتنهٔ آن دشمنان

بار دگر رفت باقلیم شام ❊ بهر تجارت شه عالی مقام

مال خدیجه بگرفت و ببرد ❊ میسره همبیتش پی خدمت سپرد

صبح گهان آمده در ملک شام ❊ متصل دیر نموده مقام

صومعهٔ بود بنزدش درخت ❊ سر بفلک برده بسی پیچ سخت

دیده و استاده بزیرش نبی ❊ کرده پی خیمه بزیرش نبی

کرد بمیسره در انجا مقام ❊ گفت چنین راهب شیرین کلام

غیر نبی هیچ کسی زیر این ❊ گاه نکردید اقامت گزین

میسره بگفت که در گرم گاه ❊ چونکه شدی شدت گرما براه

دو ملک از اوج فلک آمدی ❊ سایه کنان بر سر حضرت شدی

کرد رجوع آن شه والا مقام ❊ جانب مکه چو ز اقصای شام

خواست خدیجه بزنی شاه دین	گفت ملک چل فد که نعم القرین
عمر شریف شرف انس و جان	با تو در نبوت بگویم که آن
دو مه و دو روز دگر بیست سال	پنج برافزا که بیابد کمال
چون بسی و پنج رسید آن همام	عزم بنا شد پی بیت الحرام
آن حجر اسود بکف خود نهاد	کعبه بنا کرد خدا گشت شاد
چون بچهل سال رسید آن منیر	کرد خداوندش بشیر و نذیر

ای خداوند تعالی ۱۲ یعنی پیغمبر گردانید

بیان ابتدای وحی و اظهار آن و واقعات دیگر

که تا معراج دست داد مثل محاصره نمودن کفار قریش حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را مع جمله بنی هاشم در شعب ابیطالب و رهائی یافتن تقدیره عالم بتائید ملک علام جلت عظمته از آن ضیق و تنگنای و وفات ابوطالب خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها

ذکر زبدو و حیش می کنم * — سنگ بهر بتکده می افگنم

بود پیمبر بحرا پیش ازین — چون بصدف لولوئی خلوت نشین

روز دوشنبه بربیع نخست — هشتم او بود بقولی درست

کامده جبرئیل امینش از فلک — گفت که ای قبله جن و ملک

اقرا برخوان که پیمبر شدی — هیچ فلک کاشف دفتر شدی

شاه باو گفت که ناخوانده ام — ره نه درین کوچه گهی رانده ام

بعد ازین تنگ ببر در کشید — تا که مشقت به نهایت رسید

پس ز بر خویش نمودش رها — تا بکند نطق بوحی خدا *

بار دگر گفت که اقرا بخوان — گفت که من هیچ نخواندم بدان

بار دگر نیز چو اول فشرد — زور توانائی و طاقت ببرد

نوبت سیوم چو نمود اینچنین — خواند ز آیات کتاب مبین

بدو نبوت ز جهان آفرین — بود همین روز بقول گزین

بعد از آن گفت به بانگ بلند | حکم خداوند شه ارجمند
هر که بد ساکن ام القری | گشت خبردار ازین ماجرا
صاف درونان بوی آمیختند | دیو دلان زو همه بگریختند
شمع چو از شرک نبی سست شود | کینه او در دل هر کس فزود
گرچه همه دوستیش داشتند | لیک کنون دشمنش انگاشتند
خورد و کلان کرده بهم اتفاق | خواند بروایت به افتراق
هر همه در کینه اش آمیختند | خار جفا در ره او ریختند
بود یکی شعب به پایان کوه (یعنی شعب ابوطالب ۱۲) | حصر نمودند دران آن گروه
با زن و فرزند دران شعب بند | ماند سه سال آن نبی ارجمند
بر سرش انواع جفا ساختند | پس بدر آورده ره ساختند
بد چهل و نه سال در آنوقت سال | گشتش سبب رشش رفته [illegible] ملال
قصه بتفصیل چنین بر شمر | از پی تحقیق شواهد نگر (یعنی کتاب شواهد النبوة ۱۲)
چونکه ابوطالب عم رسول | از دل و جان بود حمایت شمول
هر دم و هر لحظه و صبح و مسا | بود مددگار نبی الورا
چون ز مددگاری آن مستقل | گشته قریش عاجز و بس تنگدل

جمله به تعصب بسر خصم آمدند ❊ عهد به بستند و بکین خاستند

گشته بسو گنه زد لها مکتب ❊ که بنی هاشم و هم مطلب

از صله رحم بیکسو شوند ❊ وصلت نگیرند زکس نی دهند

سلسله بیع و شرا یک قلم ❊ قطع نمایند و سخن ترک هم

گشت چو این عهد سوثق رقم ❊ از قلم کینه ز قوم درهم

خرقه گرفتند یکی از حدید ❊ کرده دران لف گروه شرید (پیچیده ۱۲)

بند نمودند بموهش نخست ❊ ثبت نمودند مواهیر حجیت

کعبه درون رفته بیاویختند ❊ حکم قدر گشت بران ریشخند (یعنی تمسخر ۱۲)

چونکه ابوطالب ازین ماجرا ❊ گشته خبردار شنید این نوا

قوم خودش را بنمود طلب ❊ جمع بیاورد بجز بولهب

رفت به شعبی که ورا بود آن ❊ دامن دو کوه گزیده امان (یعنی درمیان دو کوه ۱۲)

بود دران شعب بسا خانها ❊ جمله دران رفته گزیدند جا

مدت سه سال دران شعب بود ❊ عمر چو محصور بسر می نمود

هیچ کس از مردم قوم عنود ❊ گاه تکلم نه بایشان نمود

غیر ابوالعاص همان بن ربیع ❊ بود بدامادی امت شفیع (امت شفیع امت ۱۲)

گاه گه از گندم خسر بالشعب ⁂ بر دران شعب بشاه عرب

انکه درین کار نبی الورا ⁂ محمدتش گفت و ستوده ورا

چونکه همین حال بسختی کشید ⁂ شدت و تکلیف بغایت رسید

گشت مسلط ز خدای جهان ⁂ کرم بران نامهٔ آن ناکسان

خورد از ان هر چه نوشته بُدند ⁂ هر همه جز نام خدای بلند

اگه ازین گشت نبی مصطفی ⁂ از رهِ اعجاز بحکم خدا

گفت بعم خودش این ماجرا ⁂ یعنی ابوطالب فرخنده رای

باز ابوطالب عم رسول ✣ ⁂ با همه خویشان ز فروع و اصول

البسهٔ فاخرِ زینت فزا (جمع لباس ۱۲) ⁂ چست به بر کرده و بام الحرای

آمده در حجر نشستند جمع (بالای دیوار کعبه بجانب شمال) ⁂ قوم چو پروانه او همچو شمع

قوم قریشی ز رهِ احترام ⁂ جمع بگشتند بنزدش تمام

رانده سخن عم رسول عرب ⁂ گفت که ای قوم قریشی نسب

ما که همه نزد شما آمده ایم ⁂ خاص پی کار صفا آمده ایم ✣

لیک دران کار بانصاف دل ⁂ غور نمائید و گذارید هزل

قول ابوطالب فرخ لقا ⁂ در دل آن قوم پذیرفت جای

گفت خبر داد محمد بن
جانوری خورد همان نامه را
خورد همه نامه و قولش بنمود
هرچه در آن بود نه قطع رحم
جمله نبود است خدا را سبب
گاه من از وی شنیدم دروغ
نامه مر قوم ببایدکشاد
راست اگر هست بگفتار خویش
بعض صحیفه جمله بیکسو نهید
هست اگر کاذب گوید دروغ
من بسپارم شما مر ورا
هرچه بخواهید با او می کنید
قوم بگفتند بآن ارجمند
باز طلب کرد همان نامه را
خورده بد و هیچ نمانده سلیم

آنکه بفرمان شده ذوالمنن
زانکه نوشته شما از قلا
صاف نبشته بنام خدای ودود
ور ستم و جور غلو می کنم
از سر تحقیق ببایدنظر
در نظرش زور نیابد فروغ
پرده ازین راز ببایدنهاد
ترس خدا باید ازین کار خویش
گوهر اصلاح بدست آورید
از ره تزویر نگوید فروغ
باز نشاید [illegible] حکایت ولا
از ستم و جور بکجا آورید
رای قویم است و بدل ناپسند
جمع نمود و زسرش را چو وا
جز رقم نام خدای کریم

یک طرفش زمزم و یکسو مقام | بود در آنوقت علیه السلام

سیر کرادند ورا سوی قدس | رفته شبی بهر دو سرا سوی قدس

گو بزبان جانب اقصی شتافت | رفته بدانسان که کسش درنیافت

سید مکی چو باقصی رسید | یافت براقی که عدیلش ندید

گشت بر آن سید عالم سوار | رفت برین گنبد دولاب وار

پنج نمازیکه بود فرض عین | بر سر ما ساخت لازم چو دین

پنجه و سه سال چو عمرش رسید | سوی مدینه شد و هجرت گزید

روز دوشنبه ز ربیع نخست | داخل آن گشت بقول درست

مدت ده سال بخیر درون | کرد شهنشاه رسولان سکون

و پس ده سال برفت از جهان | با خدا راضی از و جاودان

ذکر غزوات بعوثت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

ذکر غزوات پیمبر کنم | گردن کفار بخون تر کنم

هست همه غزوهٔ او بیست و پنج | کوبی کفار نخود برده رنج

گفت دگر بعض کہ بد بست و هفت	کس پی این کس پی آنراه رفت
زان همه در هفت مواضع قتال	گشت پدیدار ز اہل ضلال
بدر و احد خندق و طائف شمار	غزوهٔ بنی المصطلق است ای نگار
خیبر و نیس هست بنی نضیر	آمده اینها ز قضای قدیر
وان دگری گفت کہ وادی القری	هست یک از معرکهٔ مصطفی
وان دگری غابه هم ارشاد کرد	نیست جزین قول کہ آن یاد کرد
قرب به پنجاه بود و شش شمار	هرچه بگفتم بتوان یاد دار
بعث بود آنکه خود آنجا نرفت	بهر غزا فوج فرستاد تفت

بیان حجة الوداع و شمار گزاردن عمره

ذکر حج نبوی میکنم	نعرهٔ لبیک چه خوش میزنم
پیشتر از فرض نبی حج دو بار	کرد بخوشنودی پروردگار

ای علی سبیل الاختلاف ۱۲

۳۸

پس بدویدند لبیکی اندرون — گفت باصحاب پس آن رهنمون

هدی هر آنکس که ندارد به پیش — فسخ نماید نیت حج خویش

عمره ولیکن بنماید تمام — هست چنین حکم بهر خاص و عام

پس همه از حکم رسالت پناه — ساخته برکوه حجون خیمه گاه

هشتم ذی حجه چو ترویه شد — پس بمنی رفت و بتلبیه شد

سوی منی رفته و آرام ساخت — از قدم خویش منی را نواخت

پنج نماز یکه فریضه است آن — هم بمنی خواند رسول زمان

صبح چو خورشید بعالم بتافت — سید عالم سوی موقف شتافت

جانب عرفات یکی وادی است — شهر نمره شده ای حق پرست

پیشتر از آمدن مصطفی + — بود یکی خیمه در آنجا بپا +

صلی الله علیه وسلم ۱۲ — از نجا به نمیره ۱۲

سید عالم چو در انجا رسید — دید چو آن خیمه در ان آرمید

ماند در ان تا ز فلک میل کرد — مهر سوی غرب شده رهنورد

آمده از خیمه برون آنجناب — خواند یکی خطبه چو دریای آب

کرد بحکم نبوی در زمان — موذن حجاج در ان یک اذان

باد و اقامت ظهر و عصر را + — کرده همانجا بجماعت ادا +

ای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ۱۲

پس جبل الرحمه مقامش شده
خوبی کونین بنامش شده

شغل به تسبیح و تهلیل داشت
سوره واللیل فلک تا نگاشت

پس بسوی مزدلفه بر دراه
شاه دو عالم بنجوم سپاه

بانگ اذان گشت هم آنجا بلند
غلغله در گنبد خضرا فگند

باد و اقامت دو نماز یکه بود
مغرب و عشا بجماعت نمود

صبح چو از شرق نموده جبین
کرد نهان ظلمت شب در زمین

کرد نماز یکه بصبح اندر است
هم بجماعت شه روز الست

گشت چو فارغ ز ادای نماز
وقفه بمشعر بنموده دراز

روشنی صبح چو هر سو رسید
طلعت خورشید نماند بعید

سوی منی گشت روان همچو تیر
سید عالم بصغیر و کبیر

رفت سوی جمرهٔ عقبه نخست
رمی جمار اول از آن شد درست

یعنی که آن سید خیر الوری
هفت حصا کرد بعقبه رها

یافت فراغت چو ز رمی جمار
اضحیه بنمود امام دیار

آمده در کعبه طوافش نمود
عزت کعبه ز طوافش فزود

آب ز زمزم پس از آن نوش کرد
پس بمنی تافت عنان ره نورد

موسم تشریق که سه روزه است || نه بمعنی آن شه بالا و پست

بود که هر روز دران روز ها || رمی همیکرد بصدق و صفا

پای پیاده بر هر سه جمار || رفته همیکرد دور اسنگسار

ریزه سنگ آن شرف روزگار || داشت بکف لیک بیک اندر شمار

بر سر هر یک که بود آن سه عمود || هفت بزد سجله وهم هفت بود

یعنی بینداخت حصا های سخت || جانب هر یک بعدد هفت هفت

متصل مسجد خیف ای جوان || جمرهٔ اولی تو بلا شبه دان

جمره که آن متصل خیف هست || کرد از و بدو شه حق پرست

خیف ز اسمای زمین نشیب || هست باطلاق لغت در کتیب

لیک در ینجا است مراد ای کیا || جائیکه شد مسجد عالی بنا

بعد از آن کرد بوسطی رمی || جمرهٔ عقبی پس آن بی کمی

کرد شه کون دعا و نیاز || نزد بآن جمرهٔ اولی دراز

نیز بآن ثانیه چون می رسید || کرد مناجات و دعائی مدید

رمی جمار آن شرف کائنات || کرد بهر روز علیه الصلوة

روز سیوم بمحصب فرود || خاک محصب بسر چرخ سود

کرد ازانجا بطواف وداع
عائشہ را گفت نبیِ مطاع

رو سوئے تنعیم پس احرام بند
عمرہ بکن تا شودت سودمند

عائشہ بنمود نبی شد چنیں
سوی مدینہ بسواء السبیل

یعنی عمرہ ادا کرد بمعیت برادر خود عبد الرحمن

زانکہ سر دفتر صدق و صفا
آنچہ کہ در عمرش از عمرہا

چار بدان جملہ بہ یقعدہ ماہ
کرد و بر این است صحائف گواہ

بیان حلیہ مبارک حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

حلیہ آں قبلہ بیان میکنم
صورت زیباش عیان میکنم

بود قدش سرو رباغ خلیل
خوب میانہ نہ قصیر و طویل

بود رخش ابیض و ہم سرخ رنگ
ہرکہ بدیدش خوش گشت دنگ

خوش ۱۲ — حیران ۱۲

رنگ گل اندر سمن آمیختند
جان و دل خلق در آویختند

بیان خلق کریم و عادت شریف درست و برخاستن و خوردن
و نوشیدن و خفتن و افطار کردن و استادن و سرمه کشیدن
و پیوند کردن و فال گرفتن و بعیادت رفتن و صلوة خواندن و صوم
داشتن و لباس پوشیدن و مطایبه نمودن انحضرت صلی الله
علیه و سلم و حسن معاشرت و ادب او و بسط خلق او و تواضع او
و حلم و حیاء او و حسن عهد او و وفا و مروت او و باهمه اصناف
خلق و جود او و شجاعت او و حسن سیاست او و عدل او و امانت
او و عفت او و صدق گفتار او و شفقت او و رافت او و رحمت او
بر همه مخلوقات و بی رغبتی او در دنیا و خوف او بپروردگار
خود و طاعت او مر پروردگار خود را و غیر اینها از انچه جمع کرده است
حق سبحانه در او از محاسن اخلاق کمال انچه متصور نیست اصلا
در احدی غیر او و محیط نمی شود بدان علوم اولین و آخرین و
نمی دانند آنها را بکنه مگر رب العالمین

رفت زصدیقه سوال بجان | از خلق سرور کون و مکان

گفت خلق بود کتاب مجید | در روش و سنت و وعد و وعید

غصه وی بود موافق باو | نیز رضا بود مطابق بدو

یعنی اگر غصه بکس می نمود | یا زکسی راضی و خوشنود بود

غصه و خوشنودی آن شاه دین | بود بمنطوق کتاب مبین

خشم نیاورد پی نفس خویش | بدله نمیکرد پی نفس خویش

لیک چو حقی زحقوق خدا | ضایع و متروک شدی برملا

گشت ازان برهم و کرد انتقام | محض بخوشنودی رب الانام

غصه چو کردی شه هر دو سرا | تاب نمیداشت کس آن غصه را

بود هم آن سید هر دو جهان — اشجع و اسخا و کریم زمان

گاه نبوده که ز تیسین بشیر — خواست کسی چیز قلیل و کثیر

صورت انکار نمایان شود — کلمهٔ لا یا که لیس سر زند

مال به پیشش چو رسیدی بجا — قاسم آن مال شدی رهنما

باقی ازان مال بماندی اگر — تا که اگر شب برسیدی سحر

نفقه نمودی بمساکین ورا — باز سوی خانه شدی رهگرا

چشم گشا زاهدی او نگر — زاهدی اینست که شد معتبر

مال چو می آمدی در بیت مال — نزد حضور شه والا خصال

روزی یکساله برای عیال — خود بگرفتی شه نیکو خصال

جنس رخیصی بگرفتی ز مال — بر سر خالی نه نمودی خیال

چون جو و خرما بگرفتی ازان — کان چو دگر جنس نبودی گران

ساختی ایثار ازان حصه نیز — همت عالیش نگر ای عزیز

عام همی گشت تمام ای همام — حصه او جمله همی شد تمام

بود مدام آن شه دین راستگو — عهد وفا ساز بوجه نکو

بود سراسر سخنش راستی — پاک ز هر کج مجی و کاستی

خصلت آن قبلهٔ کون و مکان
نرم ترین بود ز جملهٔ جهان

صحبت او نیک ترین جهان
واه زهی صحبت فخر زمان

شرم فزون داشت ز دوشیزگان
کس بحیا پیش نبودی ازان

حلم شکوهش ز دو عالم فزون
قاف ز شرمش بزمین سرنگون

بد بزمین بر نظرش بیشتر
کم سوی افلاک فگندی نظر

کم بچپ و راست نمودی نگاه
بود عجب عادت آن دین پناه

هم نظر از گوشهٔ چشم آن همام
کردی اگر کرد علیه السلام

بود چنین عادت آن سرفراز / کو نمودی سوی کس پا دراز

زانوی اصحاب بزانوی او / بود همه برابر بطریق نکو

جای فراخ از پی محفل مدام / بود مهیاش علیه السلام

محفلش ار تنگ شدی از زحام / بود فراخیش ز صحب کرام

شفقت او بر سر خلق خدا / بود بسی بیشش ز ہے رہنما

گر به تشنه چو رسیدیش پیش / کج نمودی پیش آوند خویش

تا نشدی سیر نمیکرد راست / طرفه بهی بنگر ازان مرد راست

هر که بناگاه بدیدی ورا / هیبت او در دل وی کرد جا

چون شدی از صحبت او بهره یاب / گفت بدل ای دل ازین رو متاب

عاشق او شو بره اش خاک شو / بر در او میر کنون پاک شو

هر که دران صدر معلی رسید / او بجان رفته و خوش آرمید

بود صحابه همه اش پاک تن / کرده فدایش همه جان و تن

در حضر و در سفر او را رفیق / هر همه در بحر رفاقت غریق

از پدر و مادر و هم از پسر / عشق نبی در دل شان بیشتر

بر سر آن شمع چو پروانه ها / گرد بگردش همه وقت از وفا

وقت سخن چون گهی آمد دهانش — گشتی اگر بر رخ شان عطر پاش

شاد شدی عطر وش انگاشتی — حرمت آن آب چنین داشتی

چونکه سخن گو شدی آن تیز هوش — هر همه چون غنچه بماندی خموش

پس صدف گوش فرا داشتی — تا همه از گوهرش انباشتی

از پی کاری که شدی آمرش — مجمع مامور شدی حاضرش

زود تر آن کار همیگشت راست — راستی از راست گرایان بجاست

چون بگروهی برسید آن همام — کرد بر آن قوم نخست او سلام

هر که ملاقات بدو می نمود — او در این باغ بروی می کشود

چو نبی از خانه برون آمدی — در پی تزیین و تجمل شدی

راست نمودی به تن خود لباس — شانه بمو ساختی آن خیر ناس

سرمه کشیدی بدو چشمان خویش — آهو از آن چشم شدی سینه ریش

هر که شدی غایب از ایشان کسی — پرسش حالش بنمودی بسی

ور بشنیدی که شد است او علیل — بهر عیادت بر او آن خلیل

رفتی و تیماری او ساختی — ظل کرم بر سرش انداختی

هر که از ایشان بسفر رو نهاد — دست دعا از پی او می کشاد

ورشنیدی زجهان رفت کس — کلمه ترجیع همی گفت وبس

هم پی او خوب نمودی دعا — صلی علی ذاک رحیم الوری

هرکه ازو بیشندی آزرده دل — بهر رضایش شدی او مشتغل

تا در وارثش برضامندیش — گر بیشد و میخواسته خرسندیش

میوه بوقتیکه رسیدی بباغ — صاحب باغات بعیش و فراغ

برهمه مهمانی او سے نمود — برکت آن باغ زحد می فزود

خاطر اشراف سیادت پناه — داشتی از لطف نهایت نگاه

هم نمودی دل شان مستمال — هست همین شیوهٔ اهل کمال

بود گرامی بر او اهل فضل — هست گرامی شمر سهل فضل

با بد و نیک ار بشدی دوبدو — بود بهرکس همه دم تازه رو

عذرپذیرنده هر عذرخواه — عفو کن هرکه نمودی گناه

راست سخن راسته دین حنیف — خوب شنیدی ز قوی و ضعیف

سید عالم بگه رهروی — داشت پس پشت ز مردم تهی

گفت ملایک پس پشتم روند — راه روان به که تجنب کنند

وقت سواریش پیاده دگر — گرد بگردش بنمودی گذر

یا که سوارش بنمودی چو خویش — یا که بگفتی برود در پیش

خدمت خادم بنمودی مدام — خادم از و بود خوش و شاد کام

بو و غلامان و کنیزانش بس — لیک نمی جست تفوق ز کس

در خورش و پوشش و در هر امور — بود بلندیش ز هر کار دور

هیچ تمیزے نمودی بکس — عدل و سویت روشش بود و بس

از انس این طرفه حکایت شنو — ز صحیحین روایت شنو

گفت که ده سال چه صبح و چه شام — بوده ام از خدمت او شاد کام

در حضر و در سفر آن پاک جفت — گاه ز من تنگ نشد و اف نگفت

اف بود آن کلمه که مرد عرب — چونکه شود تنگ دل آرد بلب

از پی کاری که پیش ساختم — یا که بتعویق بیند اختم

من ز زبانش نشنیدم چرا — ای عجب از خلق شفیع الوری

پیش وی اندر سفری گوسفند — آمد و شد پختن او را پسند

گفت یکے شخص ز یاران او — ذمهٔ ذبحش بمن آمد نکو

گفت دگر ذمهٔ من سلخ او — گفت دگر پختنش از من بجست

گفت پیمبر که حطب آورم
جمله بگفتند که ما حاضریم
گفت پیمبر که ندارم پسند
آنست پسندیده بنزد خدا
چونکه چنین گفت باستاد و رفت
در سفری از شتر آمد فرو
سوی مصلای خود آورد رو
عرض بکردند صحابه از و
حکم بفرمود شفیع الامم
جمله بگفتند که ما کافییم
گفت نزیبد که یکی از شما
تو ز دگر پاره مسواک را
ذکر خدا را بقعود و قیام
گر برسیدی بدگر محفلی
قصد صدارت نمودی خیال

تا که شود پخته پس انگه خوریم
از تو نزیبد پی این در خوریم
در من و تان تا که نشوم من بلند
کو ز رفیقان بهست سوی گرا
از پی گرد آوری هیمه رفت
بهر نماز آن شه فرخنده خو
باز تجسس بکردید از و
که بکجا میروی ای نیکخو
بند شتر را برسن میکنیم
بهر چنین رنج و علل شافییم
حاجت خود از دگر آرد بجا
هان مطلب خیز و بیار و بیا
داشت باب در همه راه و مقام
بود ویت آخرا و منزلی
طرفه چنین صدر مبارک جمال

شد بیاران همچنین می نمود — که چنین خلق بپا بایست بود

وانکه شد از محفلی او فیضیاب — لایق خود فیض بیاشد شتاب

یکدو سته دم هرکه بدو می نشست — در دل او طرفه چنین نقش بست

کز همه کس داشت گرامی مرا — ای عجب از خلق نبی الوری

هر که بحضرت بنمودی کلام — جمله کلامش بشنیدی تمام

پس پی او طرفه عجب آمدی — اجوبه اش جمله عجیب آمدی

بیشتر از مجلس او بر نخاست — جز بضرورت که از او اذن خواست

هرچه که بودی سبب ناخوشی — گر کسی کردی از او دم کشی

بر نکشیدی ز دهن آن کلام — تا که ز ذکرش شود آن تلخکام

هر که بوی بی ادبی ساز گشت — عفو نمودش پس از آن درگذشت

گاه نمی جست از او انتقام — جز پی حق دیدنش این بد مدام

در نمودیش بنوعی ضرر — عفو نمودی برساندی خطر

پیش مریضان بعیادت شدی — بهر عیادت نه بعادت شدی

ساختی اتباع جنائز مدام — هم بنمودیش دعا و سلام

بود بفقرا و گدا همنشین — دوستی شان بدلش جاگزین

هیچ کسے را ز فقیرے حقیر ‌ ‌ ‌ می‌نشمردی شه روشن ضمیر

در دل او هیبت و ترس از کسے ‌ ‌ ‌ نامده گاهی ز دلیری لبے

نعمت حق را ز قلیل و کثیر ‌ ‌ ‌ هیچ گهی می‌نشمردی حقیر

خصلت کس را بدی هیچگاه ‌ ‌ ‌ یاد نمیکرد رسالت پناه

عیب طعامی نه نمودی همے ‌ ‌ ‌ در بدیش لب نگشودی همے

هرچه که مرغوب بطبع آمدی ‌ ‌ ‌ شاد بخوردی و ازان خوش شدے

آنچه که مرغوب نبودش گذاشت ‌ ‌ ‌ لیک ز عیبش لب خود بند داشت

داشتی همسایه خود را نکو ‌ ‌ ‌ بود گرامی بر او جار او

بود خبردار ز احوال شان ‌ ‌ ‌ شفقت او بود بشان بیکران

حرمت مهمان نمودی بسے ‌ ‌ ‌ حرمتش از عز فزودی بسے

بود همیشه ز همه تازه رو ‌ ‌ ‌ خرم و بشاش بوجه نکو

شغل بد و امر همیداشت بیش ‌ ‌ ‌ ذکر بکردی و یا حاجات خویش

هرچه نمودی ز دو کار اختیار ‌ ‌ ‌ بود همان اهون و اسهل ز کار

داشتی از قطع رحم اجتناب ‌ ‌ ‌ مجتنب و محترز از کل باب

بود ز قطع رحم او را حذر ‌ ‌ ‌ قطع رحم بود بر او سخت تر

جامه خود گاه ز پیوندها — ساخت مزین ز قمیص و قبا

دوخت گهی کفش خود از دست خویش — محتشمان را شده زین سینه ریش

گاه سواری بفرس می‌نمود — گه شتر و استر او می‌فزود

گاه چو عیسی شده بر خر سوار — گاه شتر گشت از و نامدار

گاه دگر کس شده او را ردیف — صد شرف اندوزد پشت ضعیف

گاه رخ اسب خود از آستین — پاک نمودی شه دنیا و دین

گاه رخش پاک نمود از ردا — بر فرس و فارس روحی فدا

بود دل آزرده ز طیره مدام — فال گرفتی و شدی شاد کام

طیره شگون بد بود و فال خوب — بگذر از اول در دیگر بکوب

فال بود قول که در وقت کار — از دگر بشنوی ای هوشیار

مژده رساننده مقصود تو — یا که بود دال پی سود تو

همچو که افلح چو یسار و بشیر — یا که مراد است ز من یاد گیر

طیره بود آنکه یکی جانور — از چپ و یا راست نماید گذر

یا ز درختی کند آوازها — سحره و کفار بوقت نوا

از بد و از نیک شگون نگرند — هست بشرع نبوی ناپسند

زان ہمہ اشیا کہ مرا ورا پسند	بود اگر یافتی آن ارجمند
آیۂ الحمد کلام قدیم	خواندی پی شکر خدای کریم
گفتی اگر رد شش آمد ملال	حمد خدا وندے علے کل حال
از خورشش انگہ کہ فارغ شدی	این کلماتش بزبان آمدی

الحمد للہ الذی اطعمنا وسقینا وارونا واجعلنا من المسلمین

روی بسوئی قبلہ نشستی بسا	بود بسی وقت بذکر خدا
از سخن بیہودہ کردے حذر	کم بیہودی بزبانش گذر
بود ہمہ وقت نمازش طویل	خطبۂ او بود قصیر و قلیل
ہم طلب مغفرت و توبہ ہم	گرو بہر جلسہ زصدرہ نہ کم
بود زبس گریہ و خوف خدا	وقت نمازش ہمہ صدق و صفا
کامدی از صدر شریفش خروش	ہمچو کہ دیگ ایستی آید بجوش
بر سر نفس دنی و دیو دون	صاعقۂ از صوم ہمہ بریزم کنون
جز مہ روزہ کہ نبی روزہ داشت	بر سر این صفحہ بجو اسم نگاشت
ور مہ عاشورہ شدہ فخر قوم	ترک نمیکرد ہمیداشت صوم
روزہ بہر جمعہ ہمیداشتی	کمتر و کم بود کہ بگذاشتی

هو الله لا شریک له

خواند دم خفتن خود این دعا | سید عالم شرف انبیا

رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک

چونکه زخواب آمدی آن پیشوا | ورد زبان داشت مدام این دعا

الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور

هدیه‌ای خور ز صدقه حذر | داشت همه وقت شفیع البشر

صدقه و هدیه چه بود شرح ساز | تا در این نکته شود بر تو باز

صدقه بود آنچه برای ثواب | بهر فقیران بری ای کامیاب

هیچ کسی خاص نسازی بدان | معنی صدقه بتو گفتم عیان

هدیه بود آنچه کسی را دهی | سنت و اکرام براو می نهی

هر که بآن سید گردون سریر | هدیه همی داد قلیل و کثیر

کرد مکافات بمهر و سداد | مثل همان دادش و اکثر زیاد

هیچ تکلف نپی خوردنی | گاه نمیکرد بسان سخی

لـه: یعنی من آن خدای است که نیست شریک مر او را نه در ذات و نه در صفات ۱۲

قنی: ای پروردگار من نگهدار مرا از عذاب خود در روز برانگیزی بندگان خود را یعنی در روز قیامت ۱۲

اعذا: از عذاب تو و زمرا محفوظ دار ۱۲

الحمد: همه ستایش مر خدای تعالی راست که زنده کرد ما را بعد از آنکه میرانید ما را و بسوی اوست پراگنده شدن یعنی در میدان حشر و نشر ۱۲

۶۷

رغبت او بود بحلوا مدام	شهد چو می یافت شدی شادکام
آب همی خورد نشسته مدام	لیک لب دم شهِ عالی مقام
آب بقیه پی اصحاب دین	بود ولی قسمت او از یمین
شیر چو میبا از پی نوش کرد	گفت پس از خوردنش آن شاه فرد
هر که ز ماکول خورد وز طعام	از پس خوردنش کند این کلام

اللهم ارزقنا خیراً منه

وز پس نوشیدن شیر این دعا	یاد کند از سر صدق و صفا

اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه

گفت پیمبر که شراب و طعام	هر دو یکی چیز بود بر دوام
نیست بجز شیر دگر هیچ چیز	چه که خردمند نماید تمیز
پوشش او جامه پشمینه بود	گاه تکلف نه درو می نمود
کرد بپا نعل بپیوند ها	طرفه که شاهانش همه بند ها
بود قمیص از همه جامه پسند	شاد ز پوشیدنش آن ارجمند
خواند پس از پوشش نو جامه ها	از سر اخلاص رسول خدا

اللهم لک الحمد کما البستنه واسألک خیره وخیر ما صنع له

جامهٔ خضرا بُد شهی مرسلین ... بود پسندیده بقول رزین

گاه فقط بودی چادرش ... بود ازان ستر تن انورش

کرده زد و گوشه گره طرف دوش ... زین سبب آن گشته ردا سترپوش

کرده همه وقت نماز اندران ... بود همین در بر شاه جهان

بست چو دستار بسر آن امام ... شمله پس پشت فگندی مدام

داشت یکی طرفه مخطط ردا ... لیک خطش سرخ عجب جانفزا

آن همه جمعه فگندی ببر ... چون بنماز آمدی آن خوش سیر

داشت یکی خاتم طرفه ز سیم ... بود بهر وقت بدست قسیم

بود سه الفاظ منقش بران ... هست همین نقش دل سوختان

اولش الله رسولش دوم ... بود سه پیشش لفظ محمد رقم

که همین داشت گهش در یسار ... لیک بخنصر شرف روزگار

میل دلش بود بخوشبو تمام ... مجتنب از بوی بد او بُد دوام

میل سوی غالیه بسیار داشت ... از پی مالیدن تن کار داشت

بود ز کافور و عودش بخور ... بوی لباسش برسیدی ز دور

میشدی از مشک گهی دست یاب ... برده بکارش شه یوم الحساب

گفت که لذت جهان از خدا — یافته ام اولش آمد لنسا

طیب دوم هست درین شش جهات — قرة عینی سوم آمد صلوة

سرمه اثمد به دو چشمان مدام — در عمل آورد علیه السلام

لیک سه باره بیمین و دو بار — جانب چپ ساخت نبی اختیار

سرمه کشیده ست در ایام صوم — رو بنگر در عمل لیل و یوم

از پس یک روز سر و ریش را — ساخته تدهین نبی الورے

او عمل خویش چنین داشتی — صوم اگر داشت نه بگذاشتی

داشت همه وقت تیامن نگاه — در همه اعمال رسالت پناه

بر رخ آئینه نظر داشتی — چونکه بدیدی ز کفش داشتی

وقت نظر آن شرف دودمان — زین دو سه الفاظ شدی تر زبان

اللهم احسن خلقی کما احسنت خلقی

بود یکی کیسه که پنج چیزها — داشتی در وی همه آمیزها

آئینه و شانه و مسواک بود — مکحله و گاز عزیز الوجود

(سرمه دان ۴ مقراض)

سوزن و رشته همه این چیزها — بود در آن کیسه نبی مصطفی

شیشه از زیت درین کیسه نیز — داشته با خویش مدام از تمیز

شغل بمسواک بُدی مشکور | در شبی سه بار بکردی ضرور
گاه نکردی عمداً او قضا | هیچ ندادی بقضایش رضا
اول شب چونکه شدی عزم خواب | از پی مسواک نمودی شتاب
وقت تهجد چو ز خواب آمدی | این عمل از وی بشتاب آمدی
وقت برون رفتن بهر نماز | صبح گمان کردی همین شغل باز
سید کونین شفیع الامم | خون خود از محنه همیکرد کم
گاه همیگفت سخن با مزاح | لیک شدی راست سداد و صلاح
قصه شنو تو ز قول ثقات | مخبر و مشعر بچنین واردات
هست روایت که کسی از رسول | خواست سواری و نمودش قبول
گفت که بر بچهٔ اشتر سوار | سازمت اکنون تو برو غم مدا
گفت که بر بچه نشینم چسان | کش نبود تاب ز بار گران
گفت که اشتر بجهان گر بود | بچه از ماده شتر بوده
قصه دیگر که بسی خوشتر است | مستند از طیبت پیغمبر است
رفته زنی پیش رسول زمن | گفت که بیمار شده شوهر من
او طلبیدست بیا پیش او | مرهم او باش پی ریش او

گفت برو شوی تو مرآن جوان / گش بد و چشم است سفیدی عیان
زن ز بنی چونکه چنین گوش کرد / زود وداع خرد و هوش کرد
رفته دوان چونکه بخانه رسید / شد چو در و شوهر خود خفته دید
بر سر او رفته و چشمش گشود / مرد ز خواب آمد و غوغا نمود
گفت که این چیست تو دیوانهٔ / از خرد خویش تو بیگانهٔ
گفت شنیدم ز پیمبر خبر / هست بچشم تو سپیدی مگر
گفت بلی بین که سیاهی هم است / ابیض و اسود بنگر مدغم است
خیز و بگیر از پی خود حصه / هست در بینایی دگر قصه
پیرزنی چنبر زنی چون هلال / کرد ز خورشید رسولان سوال
گفت دعا کن که بجنت خدا / ره دهدم با تو بیوم الجزا
گفت ز پیران بجنان هیچکس / راه نیابند خدا گفت و بس
پیرک بابک چو شنید این خبر / مویه کنان مویی کنان شد بدر
هفت فلک گفت که بر من فتاد / مژده کجا مرد ز من شد بباد
خنده کنان گفت بمامک بنی / هان مشنو از قول خدا اجنبی
گفت خدایم که بیوم الحساب / بهر مطیعان چو بخشم ثواب

گرچه بود پیر جوانش کنم　　هرچه ز من خواست همانش کنم

قال الله تعالی إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا

پیرزن از وی چو چنین مژده یافت　　خرم و خندان سوی خانه شتافت

بیان امهات المومنین یعنی ازواج مطهرات رضوان الله تعالی علیهم

اول ازواج رسول خدا　　هست خدیجه همه پیشوا

قصهٔ او جمله بصدر الکتاب　　گفته ام ای قاری والاخطاب

سوده بود دختر زمعه دگر　　پیر چو گردید پس آن نامور

خواست نبی تا که طلاقش دهد　　جرعه از جام فراقش دهد

او ز نبی گفت مکن اینچنین　　رحم نما بر من زار و حزین

باش که در حشر ز ازواج تو　　باشم و زین خسته رضامند شو

عایشه را نوبت خود بید هم　　منت خود بر سر او می نهم

گشت رضامند و بجالش گذاشت　　منت خود بر سر او طرفه داشت

هست ز ازواج رسول الوری　　عایشه صادقه با وفا

پیشتر از هجرت سه و دو سال　　کرد نکاحش شه نیکو خصال

وان دگری گفت که سه سال پیش　　عایشه اکر ز ازواج خویش

عائشه شش ساله دران وقت بود — کامده در عقد نبی الودود

در مه شوال ز هجرت دو سال — رفته بهم خفته دو صاحب جمال

عائشه نه ساله در انوقت بود — کین شرف تازه بعقدش فزود

رفته ز عمرش هم چنین هزده سال — رفته پیمبر سوی دار الوصال

او بمدینه بسن پنجاه و هشت — چون بگذشتند ز عالم گذشت

در همه ازواج رسول الودود — باکره جز عائشه دیگر نبود

کنیت او دانی ام عبدالله است — از صفتش عقل و خرد کوته است

از همه ازواج رسول کریم — حفصه بنت عمر است ای ندیم

قصه او بین که مگر زاتفاق — داد چو خیر البشر او را طلاق

آمده جبرئیل ز رب العباد — گفت که رجعت کنش ای خوش نهاد

هست خود بر خوشی او گمار — حفصه بود قائمه روزه دار

رجعت از او کرد و دلش شاد ساخت — خاطر ویرانه اش آباد ساخت

وان دگری گفت که فاروق را — شد نبی از رجعت او عز زدا

هست ز ازواج شفیع الانام — آنکه بود ام حبیبه بنام

بهر رضا مندی ایزد دو بار — ساخته هجرت ز وطن اختیار

٩٩٠٣

بازنخستین بجحش رفته بود ‌‌ ‌‌ خواست کهما نجاشش بی الودود

تولیت خویش بعثمان سپرد ‌‌ ‌‌ حمله مهرش شه حبشه شمرد

بود ز دینار بوقت شمار ‌‌ ‌‌ چار صد اما همه کامل عیار

وان دگری گفت بخالد فتاد ‌‌ ‌‌ تولیتش آنکه سعید ش نزاد

کلیست سعید آنکه ز عاص است پور ‌‌ ‌‌ خوانده ام از دفتر اهل شعور

رفته زهجرت چو چهل سال و چار ‌‌ ‌‌ رفته وی از عالم ناپایدار

دختر جحش آمده زینب بنام ‌‌ ‌‌ نیز ز ازواج رسول انام

مادر او عمه پیغمبر است ‌‌ ‌‌ او به نسب از دگران برتر است

زید بن الحارثه بُد شوی او ‌‌ ‌‌ عقد پیغمبر فرخنده خو

چون ز قضا زید بدادش طلاق ‌‌ ‌‌ آمده در عقد نبی ز اتفاق

در سن [illegible] ون ‌‌ ‌‌ رفته ازین دایره بی سکون

گشت دم مردن او آشکار ‌‌ ‌‌ نعش که رسم است کنون در دیار

انچه چو گهواره برای زنان | طرح نمایند پی ستر نشان

نقش همین است که شد شرح این | یاد بسازنده او آفرین

از جبش این رسم نمودار شد | بود یکی اول و بسیار شد

اول ازواج زروی وفات | بعد نبی اوست درین کائنات

بود جویریه زازواج او | دختر حارث بشمائل نکو

آمده در جنگ بنی المصطلق | او شده ماسور ز تقدیر حق

ثابت بن قیس در آن جنگ بود | شد چو جویریه بسهمش ربود

گشت جویریه مکاتب ازو | رفته بنزد نبی آن نیک خو

بود بصورت سه نا کاسته | نقد کتابت ز نبی خواسته

گفت نبی نقد نمایم ادا | لیک بخواهم بزنی مر ترا

کرد جویریه بجانش قبول | زین سبب آمد بنکاح رسول

در سن پنجاه و ششم فوت کرد | راضی ازو باد خداوند فرد

آخر ازواج زروی وفات | اوست درین دائره شش جهات

گفت دگر آخر میمونه است | باد خدا راضی از ان حق پرست

هست صفیه هم از ازواج او	قصهٔ او جمله بگویم بتو
گلشن یعقوب از وی پر بهار	اوست ز هارون نبی یادگار
او شده در غزوهٔ خیبر اسیر	ساختش آزاد بشیر و نذیر
پس علم از وصلتش افراخته	مهر وی آزادی او ساخته
سال چو پنجاه ز هجرت گذشت	او بجنان رفته ازین شور و دشت
حضرت میمونه ز ازواج وی	خاله خالد بوده آن نیک پی
خاله عبد الله عباس اوست	خاله خالد که غزا داشت دوست
در سن پنجاه و یکم زین جهان	رفته ز عالم سوی دار الجنان
لیک رقم کرد یکی از ثقات	در سنه ستة و ستین وفات
در سرف آن شمع شبستان دین	مدفن او گشت چو خلد برین
هست دو فرسنگ حرم زان مکان	راه مدینه است پی رهروان
موضع النکاح و زفافش همین است	ورحق میمونه چه میمون زمین است
و شده زین قول که هست از روات	آخر ازواج نبی در وفات

حکایت

قصهٔ دیگر ز کرامات او	آنکه بدیدم همه گویم بتو

عزمم مدینه چو ز بیت الحرام ... کردم و کردم بگزارش قیام
بود شبی گرسنه بودم بسی ... هم چو که در قحط بود مفلسی
از کس و ناکس ز رفیقان خویش ... نان طلبیدم چو من سینه ریش
هیچکسی پاره نانم نداد ... پاره ز نان پاره گندم بد[illegible]
از پی تسلیم رساندم بعرض ... کای شده مهمانی من بر تو فرض
بود مخفّفه بسر قبر او ... چون پی زنهانی امیران نکو
دست بآن پرده در انداختم ... نزد طلب در پی نان تاختم
یکدو سه عنقود عنب یافتم ... روزه بودم وامن شب یافتم
خوردم و دادم برفیقان خویش ... مرهم لطفش بنهادم بر ریش
طرفه دگر آنکه دران وقتها ... بود عنب از همه عالم جدا
اول سرما بُد و هنگام دی ... کس بعنب چون برد آنوقت پی
باد خدا راضی ازان بردوام ... باد ز من بر سر روحش سلام
بنت خزیمه دگر آن زینب است ... گویم از ازواج رسول رب است
در سیوم سال ز هجرت رسول ... ساخته در عقد نکاحش قبول
بود دو سه ماه ازین دار ثبات ... رفته خرامان سوی باغ بهشت

سلک گهر طرفه نگر سفته شد
ذکر زنانیکه نبی اکرم
اول شان فاطمه ضحاک بود
بود بعقد نبی آن طرفه دون
طالب دنیا شد و دادش طلاق
پشک شتر جستی و گفتی که من
منکه بدنیا نظر انداختم
خواهر دحیه که شراف ست نام
گشته نهم بستر او دین پناه
بنت هزیل آنکه بود خوله نام
ان وهبت نفس لشانش رسید
وان دگری ام شریکش بخواند
وان دگر اسما است که جونیه است
گفت تو باشی بجحیم پناه
داد طلاق و زبرش دور کرد

ذکر ز ازواج نبی گفته شد
کرد از و عقد نکردش ندیم
کو ز حرد عاری و بیباک بود
آیت تخییر نمودش برون
سید عالم شرف نه رواق
بخت بدم بود بد و زرین
سوختم از وی چو بد و ساختم
که دو با و عقد شه خاص و عام
باز ندانم که کجا برده راه
آمده در عهد رسول انام
بی مهر او نزد نبی آرمید
آنکه ز تاریخ نبی حرف راند
گفت چو سید به تنش دست
داشت نبی دست خود از وی نگاه
بود همین وجه که مهجور کرد

بود زنی عمرہؓ بنت یزید
عالیہ بنت ظبیان دیگر است
ہست دیگر و خصلت ایجوان
قصۂ دیگر ز زنی نابکار
یعنی تلیکہ لیشہ ۱۲
بود زنی کرد نبیؐ عقد او
گفت ہی نفسک از وی رسول
یعنی ہبی لی نفسک نفس خود بین دہ ۱۲
گفت کہ ہستی تو ز بازاریان
کار خسیسان ز نبیسان مجو
داد ہمانوقت رسولؐ شش طلاق
آن ہمہ زنہا کہ نمودم بیان
عقد ازین جملہ نبیؐ کردہ بود
داد پس عقد بایشان طلاقؐ
خطبہ نمود و نہ زنی را نبیؐ
در ہمہ عمرش بتنش ہیچگاہ
گفت کہ نزد یک خدا بہر او
قول پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲

ہست غفاری زن دیگر
کز شرف بستر او شستہ دس
قبل دخول آنکہ بحق داد جا
با تو بیان میکنمش یاد و
چون شدہ آن زن بہ نبیؐ
تیرہ شدہ گشت ز سید بلوا
من بریاست علم و رجہان
بار دگر این سخن از من مگو
حیف کہ او شد ز چنین جفت طاق
آمدہ در تذکرہ حالات شان
لیک تن او بہ تن شان نسود
ماندہ بہر دو طرف آن امر شاق
گفت ابش او ست ز رنج اجنبی
یعنی لم تمرض قط ۱۲
ہیچ مرض طرقہ نبردہ است راہ
خیر نباشد در وای نیک خو

پس پیمبر ترک ازین رو نمود	دید که در وی نبود هیچ سود
بود زنی خطبه نمودش رسول	تا که بخدمت کند او را قبول
والد او گفت که بر جسم او	داغ سفید است بگویم بتو
دختر او بود بری از عیب	چون بر او شد شده ظاهر عیب
مهر زنانیکه رسول خدا	عقد نمود است بیانش نما
قول ثقات است که پانصد درم	بود همه را نه زیاده نه کم
ام حبیبه و صفیه مگر	هست ازین دایره بیشک بدر

بیان اولاد امجاد حضرت خیر الرسل صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

هست یکی قاسم ازان اولین	گشت ابوالقاسم ازان شاه دین
ثانی شان شهره بعبدالله است	طیب و طاهر لقب آن شه است
لیک بقولی است که طاهر دگر	هست ز طیب بشنوای ناموَر
دختر پیغمبر عالی تبار	بیشک و بی شبهه بدان چار

۸۵

زینب و کلثوم و رقیه بدان — فاطمه شد خورد ترین بیگمان

قبل ز اسلام و ز سن تمیز — این پسران زاده و مردند نیز

حالت اسلام بناتش تمام — یافته و گشته از آن شاد کام

آمده از بطن خدیجه تمام — این همه اولاد شفیع الانام

از پس هجرت بمدینه درون — کرد چو سلطان دو عالم سکون

مارئه قبطیه ز خیر الانام — زاد پسر داشت براهیم نام

گفت یکی عالم عالم فروز — ماند درین دایره هفتاد روز

وان دگری گفت که تا هفت ماه — زیست سپس خلد شدش جایگاه

وان دگری گفت درین دار دون — سیزده ماه ماند و دگر شد برون

این همه اولاد که مذکور شد — بلکه بهشتی منزل شان گور شد

رفت مگر فاطمه بعد از وفات — از پس شش ماه ازین شش جهات

رخت سفر بستہ بجنت رسید | یافت وصالی و بخلد آرمید

دختر اول ز رسول خدا | نیست مگر زینب و ذکرش نما

بہر ابی العاص زنش خواستند | حجلۂ وصلت بہم آراستند

او پسری زاد علی نام گشت | آن پسرش حیف بطفلی گذشت

زاد یکی دخت امامہ بنام | شد چو جوان آن مہ عالی مقام

سیدہ چون رفت بدار البقا | او شدہ منکوحۂ شیر خدا

چون اسد اللہ بجنان آرمید | او بزنی بہر مغیرہ رسید

او پسر نوفل بن حارث ہست | حارث عم شہ روز الست

زاد امامہ ز مغیرہ پسر | او شدہ موسوم بہ یحیی شہیر

ذکر کن از سیدۂ دو جہان | فاطمہ مخدومۂ کون و مکان

او بنکاح اسد اللہ رسید | نسل پیمبر شدہ از وی پدید

بہر علی زاد گرامی سہ پور | زان دو پسر زود بکونین نور

بر فلک مجد و علا نیرین | ہست یکی زان حسن و یک حسین

ثالث با لخیر دگر محسن است / آنکه بطفلی زجهان شست دست

ازین او گشت رفته بجهان / رفته بخوردی زجهان در جنان

زاد دگر دختر زینب بنام / دختر نیک اختر عالی مقام

او زن عبدالله جعفر شده / زو پسری نام علی آمده

آن پسرش گشت بخوردی هلاک / باد برو رحمت یزدان پاک

سیده پس زاد دگر دختری / بر فلک رشد و هدی اختری

داشته زهراش ام کلثوم نام / زوجه فاروق شد او لا کلام

آمده از وی پسری در وجود / زید شدش نام چو او در ولود

بعد عمر عون ازو عقد ساخت / عون چو شد فرش محمد نواخت

فرش جهان کرد محمد چو طے / شد زن عبدالله فرخنده پی

این سه کسان وان پسری جعفر اند / این اخ حیدر و پیغمبر اند

[illegible]

[illegible]

وز پس این ذکر رقیه نما — آنکه بد بنت رسول خدا

زوجۀ عثمان بد آن خوش سرشت — بدر چو شد فتح شد او در بہشت

پس ام کلثوم رسولش بداد — دید که عثمان ست بسی خوش نہاد

سال نہم بد ز ہجرت که این — رفته ز دنیا سوی خلد برین

بو لہب آن عم رسول کریم — عتبه عتیبه دو جوان اثیم

داشت ز ابنای خود آن بد نہاد — آن دو جوان را بزنی ہر دو داد

چونکه نبی دعوی پیغمبری — کرد شدند آن دو ازین دو بری

ہر دو بدادند طلاق این دو را — حور شدند از کف دیوان رہا

وز پس آن زوجۀ عثمان شدند — حور بجهانی غلمان شدند

بیان اعمام آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر ز اعمام پیمبر نما — عقدہ تعداد ز ایشان کشا

حارث و پس بو لہب ست و زبیر — پس قثم و حمزہ و عباس خیر

نیز ضرار ست و ابو طالب است — عبد الکعبه بنده این را ز دست

حجل مغیرہ است بعالم شہیر — آخر این جمله تو غیداق گیر

بیان عمات آنحضرت صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم

ذکر ز عمات نبی کن دگر	تا شنود این ذکر بعالم سمر
عاتکہ و اروی و ام حکیم	هست صفیہ پس ازان ای کریم
ذکر ز برہ ز امیمہ نما	این همہ بودند بکفر آشنا
حمزہ و عباس صفیہ سہ کس	ذایقۂ دین بچشیدند و بس

بیان موالی آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

زید بن الحارثہ اول پذیر	پس پسر او بامسامہ شہیر
هست ابو کبسہ و ثوبان دگر	از پس شقران انیسہ شمر
ذکر ابو کبسہ شنو ایجوان	هست شمارش ز همہ بدریان
گشتہ بروزیکہ خلیفہ عمر	داخل جنت شدہ آن نامور
وز پس او ذکر ز شقران نما	کو شدہ موروث رسول خدا
کز پدر او را بوراثت رسید	وان دگری گفت مرا او خرید
هم ز موالی رسول خدا	هست یکی رافع رفعت گرا
راعی انعام پیمبر بسار	کو شدہ مقتول ز نشتی شرار
هست ابو رافع فرخندہ نام	هدیۂ عباس بہ خیر الانام

وقت همه مذهب کفار داشت — چون علم زهد و هدا بر فراشت

رفت ابو رافع و زین ماجرا — مژده رسان شد بر رسول خدا

چونکه ازین مژده دلش شاد کرد — از پی آیین بود که آزاد کرد

بود یکی داه سلمی شهید — بهر پرستاری شمس منیر

داو بده زاد ازو یک پسر — منشی حیدر شده آن نامور

هست ابو مویهبه دیگر غلام — وان دگری بود فضاله بنام

رفت فضاله چو باقلیم شام — صبح حیاتش شده مبدل بشام

این همه خدام نبی معتق اند — بهر رضامندی خاص حق اند

نیز بود مدعم فرخنده خو — کان ز رفاعه برسیده بدو

او شده در غزوه وادی القری — یافت شهادت برضای خدا

کرکره زان جمله شمر انجوان — هوذه ابن علی کامران

شاه یمامه که بود آن سرفراز — کرکره را داد بحضرت نیاز

ساخته مقبولش و آزاد کرد — صد دل ازین گونه بسی شاد کرد

هم ز موالی نشر زید کور — جد هلال ابن یسارش بگو

هم ز موالی طهمان و عبید — آمد و اینک بها ضبط و قید

هم ز موالیِ علیه السلام — بود یکی قبطی مابور نام

کو ز هدایای مقوقس رسید — او ز موالی شد و خوبی گزید

نیز ابو واقد و یا واقد است — باز هشام آمده ای حق پرست

هم ز موالی است یکی بو ضمیر — بود لقبی آمده آن مرد خیر

ساختش آزاد بروزِ حنین — از رهِ افضال شهِ خافقین

هم ز موالی شفیع الانام — بود یکی زان همه احمر بنام

کنیت او بود مگر بو عسیب — باغ جنان باد مر او را نصیب

هم ز موالی بشر بو عبید — نیز ابو هند درین ضبط و قید

انجشه هم اند حدی ساختی — بر شتران صد طرب انداختی

ذکر سفینه تو درین بحر آر — تا که رسد کشتیِ تو بر کنار

زوج بهمپیرام سلمانش نام — داشت سفینه پی خدمت غلام

ساختش آزاد ولی شرط کرد — کو نشود هیچ گه از زوج فرد

گفت گر این شرط نمی بود هم — دوری او داشت دلم را ز غم

وز پس آن ذکر لبابه کنم — لیک ابو بر سر او افگنم

شکر که این فصل بآخر رسید — ذکر کنیزان ز دلم سر کشید

٩٣

بیان کنیزکان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

سلمی و رضوی و امیمہ شمار — ام ضمیر از پس آن بزنگار
ماریہ و برکہ و شیرین بگیر — پس ام ایمن بنگار ای دبیر
برکہ ہمان دان کہ چو سید بزاد — مادرش او را بکنارش نہاد
نیز ام رافع فرخندہ نام — خادمۂ سرور خیر الانام
خضرہ و انگاہ خویلہ نگار — آمدہ میمونہ ہم اندر شمار
بود شش از قوم قریظہ کنیز — لیک ندارم ز اسامی تمیز

اسامی خادمان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

خادم سید انس آمد نخست — آنکہ بخدمت کمری بستہ چست
ہند بن الحارثہ آمد دوم — نیز بن الحارثہ اسماء سوم
چارم ایشان تو ربیعہ بگیر — گوہری کعب بود بی نکیر

گشت چو احزاب زبیر العوام ۵۰ | بود نگهبان رسول انام
بود بخیبر سه نگهبان ورا | کرده فدا جان پی خیر الوری
هست بعباد بن بشر نام ۵۲ | اول حراس حراست نظام ۵۴
سعد ۵۳ سپهدار عجم وان دوم | هست بو ایوب ازایشان سوم ۵۵
بود نگهبانش بوادی القری | آنکه موذون شده ذکرش نما
یعنی بلال آنکه بوده از حبش | باد خدا راضی ازان مرد خوش
کرد چو این آیت قدسی نزول | ساخته موقوف نگهبان رسول

وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ

بیان اسامی ایلچیان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیه وسلم

عمرو امیه ۵۶ سوی شاه حبش | گشته روان خرم و شادان وخوش
بود شه حبشه بنام اصحمه | هست عطیه بعرب ترجمه
شهره آن شاه بنجاشی است | شد چو محقق مده آن راز دست
داد رسوش چو کتاب رسول | باسر و چشمانش نموده قبول
نامه نامی بسر و چشم خویش | زود نهاد آن شه درویش کیش

طرفه بلا و فتن انگیخته ‌ ‌ ‌ ‌ باز نمودند در آویخته

عاقبت آنان ز جنود عجم ‌ ‌ ‌ ‌ گشته فراری و تبه سربسر

شاه فراری شده از ملک شام ‌ ‌ ‌ ‌ رفت سوی روم نمودش مقام

ثالث عبد الله عالی گهر ‌ ‌ ‌ ‌ ابن حذافه بود آن خوش سیر

شد برسالت سوی ایران زمین ‌ ‌ ‌ ‌ همره او بود کتاب مبین

داد بخسرو چو گرفتش بدست ‌ ‌ ‌ ‌ خواند و شده خیره و تیره چو مست

نامهٔ والا بغضب پاره کرد ‌ ‌ ‌ ‌ از پی تدبیر خود این چاره کرد

ابن حذافه خبرش چو رساند ‌ ‌ ‌ ‌ مرتبه اسد پیمبر بخواند

عاقبت الامر ز دستِ پسر — کشته شد آن خیره سر از بدشمر

رابع شان حاطب بن بلتعه ست — کو بسوی مصریان بسته است

رفته و نزدیک مقوقس رسید — شاد شد آن شاه چو نامه بدید

گشته باسلام قریب و بداد — هدیه پی حضرت خیر العباد

ماریه قبطیه و شیرین دگر — هر دو دل آرام و دو نیکو سیر

استر ابیض شده دلدل بنام — تیز رو و تیز دو و تیز گام

هست بقولی که ز دینار هم — بود یکی الف نه زیاده نه کم

بیست بد از جامه و زان هدیه نیز — هر همه پذرفت و نمودش عزیز

خامس شان عمرو بن العاص و آن — کو شده چو سیل بعمان روان

عبد و دگر جیفر عالی تبار — هر دو ز ابنای جلندی شمار

هر دو سلاطین بعمان بدند — نامه چو خواندند مسلمان شدند

منع نکردند بن العاص را — از پی اجرای زکوة و قضا

یعنی اجرای احکام اخذ زکوة و ... و قضا

عمرو بود آنجا که رسول خدا — رفت بفردوس ز دار الفنا

سادس ایشان هست سلیط ابن عمرو — رفت سوی شاه یمامه با مر

هوذه که ابن علیش بود نام — خواند چو آن خط شفیع الانام

گرچه وی اکرام و تواضع نمود — بود دلش سنگ و سیاه و کبود

خط نه نوشت آن شقی بد نهاد — پاسخ آن خط بزبانی نهاد

گفته فرستاد که این کار تو — هست بسی نیک و سزاوار تو

منکه درین قوم خطیب آمدم — شاعر و دانا و لبیب آمدم

گر تو خلافت بسپاری مرا — بعضی ازین ملک گذاری مرا

تابع تو گردم و فرمان برم — جادهٔ دین تو بدل بسپرم

چونکه شنید این همه پاسخ رسول — در دل پاکش نگرفت آن قبول

عاقبت الامر مسلمان نشد — سوی جنان حیف کشیطان نشد

سابع ایشان هست شجاع دلیر — کو سوی بلقا شده رهرو چو شیر

هست شنیدم که در اقصای شام — طرفه یکی بلده و بلقاش نام

حارث غسانی سلطانش بود — حارس او بود و نگهبانش بود

نامه رسید چو بآن شور بخت — آمده چون مار پیچیده سخت

نامه زد از خشم و غضب بر زمین — لعن بر و باد ز چرخ برین

غاوی و بدبخت شد از سرکشی | غرق شد او از پی لشکرکشی
قیصر روم این خبرش گوش کرد | گفته فرستاد که هرزه مگرد
تو ز چنین کار عنان بازکش | زهر بود ذائقهٔ او مچش
تاسن شان ابن امیه شمار | لفظ ابی فوق امیه برآر
نامه گرامیش مهاجر بسر | کان شده تحقیق ز اهل سیر
شد بسوی حارث حمیری | بود بملک یمنش سروری
تاسع شان هست علا آنکه او | بود بن الحضرمی نیک خو
شد سوی منذر بن ساوی که او | بود به بحرین شهٔ کامجو
نامه چو خواند مسلمان شده | چرخ بدی راسهٔ تابان شده
رفت معاذ جبل و اشعری | سوی یمن بهر پیام آوری
شاه و رعایا همه مومن شدند | مومن و مسلم و موقن شدند

اسامی کاتبان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

چار خلیفه چو عناصر چهار | جمله درین کار بهم چاریار

ابن فهیره است بعد از شهیر	ثابت بن قیس دگر یا دگیر
و ز پس آن خالد ابن سعید	هست دگر زید گرامی فرید
و ز پس آن حنظله بن ربیع	کز قلم خویش نوشتی بدیع
باز ابی است بن کعب نکو	قاری قرآن است بوجه نکو
ثابت بن قیس معاویه هم	آنکه بشام است امیر علم
بود بن الارقم عبد الله	کاتب سلطان رسالت پناه
هست شرحبیل کتابت کفیل	ختم شد این فصل بلا قال و قیل

اسامی نجبای آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

آن همه بودند ذوی الاختصاص	مطلع انظار عنایات خاص
آنکه همه شمع محافل شدند	مورد انعام عنایت شدند
چار خلیفه پس از آن بوده است	حمزه و مقداد و پس جعفر است

ذی النورین عثمان رضی الله عنه

اسامی دوات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

بود ناسیپان عزیمت مقام	آن همه دو راسع الاختصاص
سکب یکی هست ازانها شمار	روز احد بود بران خود سوار
بود ورا دست چپین چون بدن	سبقت ازو تا بفلک موج زن
تا صبه هر سه قوائم سفید	همچو کتاب صلحا پر امید
فربهیش معتدل و کم نه بیش	بلکه مناسب بی اندام خویش

از پی سبقت چو سابق شده
پیش ز روی پیش روان آمده

گفت از آن سرور دین شادکام
از پی سبقت که برو شد تمام

اسپ دگر مرتجز آمد بنام
اسپ نگوئیم ملائک خرام

مرتجز آنکو که صهیلش نکوست
در لغت انداز نظر کین درست

هست همین اسپ رسالت پناه
کز پی او گشت خزیمه گواه

اسپ دگر بود مسمی لزاز
هدیه مقوقس پی آن سرفراز

بود دگر اسپ مسمی لحیف
نذر ربیعه بجناب شریف

بود دگر اسپ ظرب بود نام
هدیه فروه پی خیر الانام

بود دگر اسپ مسمی بورد
آنکه تمیمش بنبی هدیه کرد

از همه اسپان شفیع البشر
هست ملاوح و ضریس آن دگر

صلی الله علیه وسلم پس گشت آن چاپار بری ۱۲

سبحه ازان جمله یکی نام داشت — آنکه زین جمله نه کام داشت

آنکه خریدش نبی از تاجران — بود بمین موطن و ماوای شان

گشت برو سید عالم سوار — از دگران گشت سابق سه بار

دست مبارک بسرش او رساند — پس بزبان گوهر مدحش فشاند

گفت بسجه ای فرس — تذکره این اسب همین است و بس

بود بدرگاه نبی صد بغال — هر سه رونده بجبال و رمال

اول شان آمده دلدل بنام — هدیه مقوقس بعلیه السلام

بغله اول که برو شد سوار — حالت اسلام همین را شمار

اوست که از بعد نبی شد سوار — شیر خدا در کمرش ذوالفقار

بود دگر استری فضه بنام — هدیه ابوبکر بخیر الانام

گشت بایله دگر مشتهر — هدیه شه ایله بخیر البشر

بود بنزدیک نبی یک حمار — شهره بیعفور بشهر و دیار

گوهر تاریخ هر آنکس که سفت — گاو بدرگاه سعلی نگفت

۱۱۵

از پی سبقت چو سابق شده ⁂ پیش زوی پیش روان آمده

گفت ازان سرور دین شادکام ⁂ از پی سبقت که برو شد تمام

اسپ دگر مرتجز آمد بنام ⁂ اسپ نگویم ملائک خرام

مرتجز آنکو که صهیلش نکواست ⁂ در لغت انداز نظر کین درست

هست همین اسپ رسالت پناه ⁂ کز پی او گشت خزیمه گواه

اسپ دگر بود مسمی لزاز ⁂ هدیهٔ مقوقس پی آن سرفراز

بود دگر اسپ مسمی لحیف ⁂ نذر ربیعه بجناب شریف

بود دگر اسپ ظرب بود نام ⁂ هدیهٔ فروه پی خیر الانام

بود دگر اسپ مسمی بورد ⁂ آنکه تمیمش پی هدیه کرد

از همه اسپان شفیع البشر ⁂ هست ملاوح و ضریس دگر

ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر آن فی القاموس ظرب ککتف الجبل المنبسط والصغیر و در حاشیه روضة الاحباب نوشته ظربت حوافر الدابة ای اشتدت و صلبت
و آن اسپ را ظرب به سبب صلابت و شدت آن گفتند ۱۲ ورد بمعنی گل و اسپی که میان کمیت و اشقر باشد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بعمر

صلی الله علیه وسلم پس گشت آن چاه شیرین ۱۲

سبحه از آن جمله یکی نام داشت | آنکه زمین جمله ته گام داشت

آنکه خریدش نبی از تاجران | بود یمن موطن و ماوای شان

گشت برو سید عالم سوار | از دگران گشت مسابق بسه بار

دست مبارک برخ او رساند | پس بزبان گوهر مدحش فشاند

گفت بحجر نه ای فرس | تذکره این اسب همین است و بس

بود بدرگاه نبی صد بغال | هر سه رونده بجبال و رمال

اول شان آمده دلدل بنام | هدیه مقوقس بعلیه السلام

بغله اول که برو شد سوار | حالت اسلام همین را شمار

اوست که از بعد نبی شد سوار | شیر خدا در کمرش ذوالفقار

بود دگر استری فضه بنام | هدیه ابوبکر بخیر الانام

گشت بایله دگر مشتهر | هدیه شه ایله بخیر البشر

بود بنزد یک نبی یک حمار | شهره بیعفور بشهر و دیار

گوهر تاریخ هر آنکس که سفت | گاو بدرگاه معلی نگفت

۱۱۵

بنت ت بدش ناقه همه شیردار ... هرکس و ناکس بدان زو شیرخوار

غایه بدی منزل مرغای شلن ... غابه نزدیک مدینه بدان

هدیه فرستاد ز راه نیاز ... سعد عباده پی آن دلنواز

طرفه یکی ناقه بسی شیردار ... ناقه نگویم که ابر بهار

بود یکی ناقه قصوی بنام ... کو بدم هجرتش آمد بکام

وحی چو بر سرور دین آمدی ... کیست که جز وی متحمل شدی

عضبا و جدعا دو دگر نام داشت ... وهم و صبا هر دو به گام داشت

گرم چو گشتی بخرام آمدی ... چرخ و زمانش دو غلام آمدی

سبقت از و صد سبق آموخته ... چشم کسل بود از و دوخته

اشتری گر گشت باو همخرام ... دور همین ماند ز گردش دو گام

بود یک اعرابی کو با بعیر ... کرد سوی شهر مدینه مسیر

شد شترش با شتر شاه دین ... سابق ازین گشت صحابه حزین

گفت پیمبر که بحق لازم است ... آنکه بود مالک بالا و پست

هرچه که غالب بجهان میشود ... غلبه او باز نهان می شود

صد بود ه بزند دمی آلوری ... سرور کونین حبیب خدا

زان همه یک بود در بهر نبی ... بود دو بیتا لش دو بهر نبی
بود خروسی بسپیدی چو سیم ... بود ز صوتش دل شیطان دو نیم

بیان اسلحه آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم

نه عدد اش تیغ همه پر صفا ... هر همه گذرنده به برق آشنا
بود از انجمله یکی ذوالفقار ... رهبر دشمن سوی دار البوار
بدر چو شد او بغنیمت رسید ... هست همین تیغ که در خواب دید
از طرفه آمده در وی شکست ... گفت به تعبیرش حق پرست
زخم هزیمت بسر مومنان ... هست مقدر ز خدای جهان
عاقبت آن رو از احد شد پدید ... سخت مصیبت بصحابه رسید
بود ز اموال بنی قینقاع ... سه عدد اش تیغ همه پر شعاع
اول قلعی و بتار آن دوم ... حتف بخوانیم که بود آن سوم
بود دو شمشیر دگر طرفه خوب ... اول آن مخذم و دیگر رسوب
داشت یکی تیغ ز میراث باب ... سید عالم شه یوم الحساب

سعد عباده پی خیر الانام / داد یکی تیغ ببدش عضب نام

اول تیغی که شه مرسلین / بست قضیب است شنیدم چنین

چار عدد نیزه شنیدم که داشت / دل پی تفصیل بباید گماشت

بود یکی زان دگر از متاع / کامده بود آن ز بنی قینقاع

عنزه دگر بود که چون روز عید / آمدی از خانه برون آن سعید

پیش شدی آن عنزه روان پیش پیش / سترہ شدی از پی آن پاک کیش

چنبه یکی سر کج چو یکی چوب دست / نیز یکی بود بقدر دست

طول یکی درع شنیدم که داشت / آنچه نوشتست بباید نگاشت

بود دگر مختصره عز چون بنام / شهره بمشبوق دگر داشت عام

چار کمان داشت یکی خفته تیر / سید عالم شه روشن ضمیر

یک سپرش بود به هدیه رسید / بود بر و صورت کرگس چو دید

دست بر و بگذر و سه ساعت نهاد / محو شد از قدرت رب العباد

هست روایت ز انس آنکه گفت / گو هر احوال نبی چونکه سفت

نعل و قبیعه بحسام شریف / هر دو بد از نقره بدیع و لطیف

متصل قبضه قبیعه بدان | موضع نعل است بپائی سنان
درع دو بود است بملک متاع | هر دو ز اموال بنی قینقاع
اول او سعدیه فضه دوم | بود جزین یکدرعش نیز هم
آنکه مسمی است بذات الفضول | کرده به بر روز حنینش رسول
هست روایت بکتاب از ثقات | آنکه ز علو کشه کائنات
بود یکی درع که داود داشت | بر سر جالوت خدا چون گماشت
داشته آن درع مبارک ببر | لشکر او ساخته زیر و زبر
بود یکی مغفر مهرش فروغ | خلق بگفتند ورا ذو السبوغ
بود کمربند نبی از ادیم | حلقه درو بود سه اما سیم
بد علم لشکر حضرت سفید | هم چه کتاب عرفا چه امید

بیان جامه ها و اثاث آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

خیره دین نظم بیانش ببین | کین همه نظم است چه در ثمین
گشت چو سرور بجنت گرا | مانده تبرک ازو این چیزها
جبه دو جامه لباس بدن | کسوت ز اقسام برد یمن

جبه تعمیه زعمان از ار + کو فیه لیست سه بود یا چهار
بود دو جامه و قمیصی دگر هر سه صحاری شمرای نامور
نیز یکی بود سحولی قمیص + گر بنمایند بجان شد حبیص
بود علمدار گلیمی سفید بود از ان جمله چو صبح سپید
بود لحافی شده رنگین پوش ذکر لباسش تو زمن گیر درس
بود یکی خرقه زچرم اندران داشت ز اشیای ضروری نهان
شانه از عاج دگر سرمه دان سوزن و مسواک دگر کاغذدان
بود یکی فرش زچرم اندران + حشو در لیف بوده بیگمان
یکقدحش بود که سه جا بسیم ساخته مضبوط شنوای ندیم
بد دو پیاله یکی از شیشه بود دیگری از سنگ ببایدشنود
بود یکی ظرف ز صفر اندران دسمه و حنا بنمودی بیان +
در سر اعلی چه حرارت شدی این دو دوا ظرفه بکار آمدی
نیز ز صفرش دگر آوند بود حاجت غسلش چو شدی زان نمود
بود دگر از پی شاه جهان ظرفه یکی جام ولیکن کلان
بود یکی صاع پی مصطفی مهرکرم نیز برج وفا +

نیز یکی مدکه شه انبیا — قطره با و داد براه خدا
جفت یکی موزه که شاه حبش — ساخته از بهر نبی پیشکش
هست روایت که نبی چند بار — موزه بپوشید زمن یاد دار
نیز یکی بود گلیمی سیاه — سوره مزملش آمده گواه
بود عمامه که مر اور سحاب — کرده همی شد بمیش این خطاب
بهر نبی بود دو جامه دگر — آنکه بهر جمعه نمودی ببر
بود زر و مال یکی بس گزین — آب وضو نشف نمودی بدین

بیان بندی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

خیز و کن آغاز بنام خدا — ساز رقم اعظم اعجاز را
اعظم آنها است سماوی لوا — یعنی که قرآن کلام خدای
جمله ز ما کان و هم از ما یکون — گشته مطابق بوقوع اندرون
بس فصحا و بلغا بوده اند — راه تقابل چو پیموده اند
هر همه آشفته و حیران شدند — عاقبت الامر پشیمان شدند

هست از انجمله که املاک حق	صدر شریفش چو قمر کرده شق
پس دلش از سینه برون ساختند	انچه زبون بود دبیند اختند
پر نمودند از ایمان و علم	باز نهادند دران کان حلم

۱۲۲

هست از انجمله که چون مصطفی — آمده زاسری سوی دار الفنا

قصهٔ معراج بتمام و کمال — گفت با اصحاب هدی و ضلال

اهل هدی رفته بجلد یقین — سوخته زان کار دل حاسدین

از پی الزام ز اقصی سوال — چونکه نمودند گروه ضلال

در شب مذکور امام طریق — دیده نه آن جای بفکر عمیق

لاجرم از جمله علامات او — مانده زبان نبی از گفتگو

مسجد اقصی بکف جبرئیل — حق بفرستاد به پیش خلیل

گفت بپرسنده بوجه نکو — آنچه بدیدی ز کفش روبرو

هست یکی معجزه شق القمر — داده خدا نیز بقرآن خبر

بهر تعاقب چو سراقه دوید
اسب سراقه به پیش چون رسید

پای ستورش بزمین غرق گشت
باز رها شد چو ازان نقض عزم گشت

معجزه دیگر که بزی نوجوان
بود نگشته بزش توامان

سید عالم شده زو شیر جو
دست رسانید بر پشت او

گشت زمین کعب والای او
شیر ده آن بز بطریق نکو

هست دگر چون شه ملک وجود
عزم ز مکه بمدینه نمود

گشت یکی خیمه ز دورش عیان
چون بر او رفته رسول زمان

گرسنگی دفع طلب کرد شاه
گرسنه بود است رسالت پناه

بر در آن خیمه چو سید رسید
پیره بزی بسته در آن خیمه دید

مالک آن بز زنگی پیر بود
خواست از آن پیر نبی شیر زود

گفت که امسال یعنی امسال درین ملک ما
سخت خرابی است ز قحط و غلا

گفت اجازت بده ای نیک خو
تا که بدوشم بز تو پیش تو

گفت برو دوش نبی بز گشاد
اول او نام خدا کرد یاد

پس سر پستان بگرفت و شیر
پر شد و سر ریخت چو ابر مطیر

خورد نبی با همه یاران خویش
پس زده خود حمله گرفته بپیش

هست دگر آنکه شهنشاه دین — کرد دعا بهر عمر این چنین

گفت که ای خالق ارض و سما — ده ز عمر عزت دین ترا

هر چه که او گفت همان شد پدید — صلی علی ذاک نبی مجید

بهر علی نیز دعا هم چنین — کرد بدین گونه ز جان آفرین

گفت ده از حر و ز بردش امن — از کرم خویش تو ای ذوالمنن

لاجرم این سردی و گرمی که هست — بر بدن شاه نبی یافت دست

هست دگر آنکه ز رنج رمد — آمده بر چشم علی چشم بد

ریق بینداخت بران شاه دین — گفت همان وقت شفا هم قرین

ریق نبی گشت علی را شفا — باز باین رنج نشد مبتلا

هست چنین معجزه دلپذیر — چشم فتاده که فتاده ز تیر

آن شده در بخت بخشدش روان — رفتنش ازین حادثه تاب و توان

آمده پیش نبی ایستاد — زود شد آن دیده بجایش نهاد

دیده مجروح چشم دگر — گشت به از خوب حدید النظر

معجزه هست دگر ای عزیز — کز پی عبد الله عباس نیز

کرد دعا شافع یوم الحساب — گفت که ای خالق عالم مآب

علم کتابش ده و هم فقه دین — از کرم خویش عطا کن چنین

گشت ز انفاس شفیع الامم — افقه و اعلم بعلوم و حکم

جمله مفسر که بعالم دراند — دم بسته جمهور همه زو می زنند

هست دگر آنکه چو جابر غنیم — گشت و دلش ماند ز فکرش دو نیم

داشته جابر دو سه یا چار نخل — میشدی از بار گران بار نخل

وقت ثمر چون ثمراتش برید — هیچ امیدی ز ادیش ندید

پیش نبی آمد و شد مستغیث — خند بیدی قال فانت المغیث

کرد دعا چونکه کسی بیکسی — آمده افزون ز ادیش بسی

داد از آن قرضه و فارغ شده — باقی ازو ماند دو شق سیزده

هست دگر معجزهٔ مصطفی — سید ابرار شه انبیا

داشتی جابر حیله ست بی — بود مجمل عهد سنا فوق [illegible]

کرد دعا از پی او مجتبی | گشته ازان تیرگی و هم رہا

بود کہ سیر رفت ز جملہ پسین | باز چنان شد کہ شد از سابقین

ہست دگر آنکہ نمودہ دعا | بہر انس حضرت خیر الوری

دہ بانس کثرت اولاد و مال | ہم بفزا عمر وی ای لایزال

عاقبت الامر ہمان شد کہ گفت | تابش خورشید نباید نہفت

ہست دگر آنکہ بملک حجاز | کرد فلک دست تطاول دراز

چرخ تہی ز ابر و سحاب از مطر | گشت زمین خشک و تبہ سبزہ بر

کرد نبی از پی باران دعا | خواستہ باران بجز ان دعا

گشت ہمان وقت غمام آشکار | گشت ہوا تیرہ چو دریای قار

روز شبان ابر ببارید نے | سیل چو وحل چشمہ و جوشیدنے

مو لسبو افتاد عمارت بسے | سیل دران ساختہ غارت بسی

ہفت شبان روز سہ آفتاب | بود عز و یانہ میان سحاب

خلق از انہا بفغان آمدند | از وحل و مطر بجان آمدند

کرد دعا سید عالم از ان | صاف و مصفا شد از آن آسمان

غیر مدینہ و حوالیش تا بیاف | بود مدینہ ہمہ از ابر صاف

از کثرت باران ۱۲ — الا انکہ از آسمان سیکی کمعب دست ہم ظاہر نبود ۱۲

۱۲۹

هست دیگر عتبه ابی لهب را — کرد نبی بهر هلاکش دعا
همره قومش چو بزورا رسید — آمده شیر و شکمش بر درید
کرد با اعرابی دعوت رسول — ای تو رو کاست ز من کن قبول
گفت بقبول تو که باشد گواه — آن گواه و ز من اسلام خواه
متصل محفل خیر الوری — بود یکی شجر ستاده بپا
گفت که این شجره گواه من است — آنکه بیا پیش نگاه من است
پس طلبش کرده شه دو جهان — حسب طلب آمده سویش دوان
باز طلب کرد شهادت از آن — کرد سه کرات شهادت بیان
بعد شهادت همان بر جای خویش — رفت خرامان سوی ماوای خویش
نیز دگر معجزه برگزین — کو ست بمستدرک حاکم ببین
از ابن عباس روایت شده — کامده اعرابی از بادیه
گفت بآن سرور بعثت شمول — من بچه دانم که تو هستی رسول
سید کونین جوابش بداد — از سر اخلاق بصدق و سداد
از سر این نخله چو این خوشه را — خوانم و آید بسرم بر ملا
با دو ست آید که منم حق نبی — راست بدانی و گواهی دهی

۱۳۰

گفت که او خواست اذن از خدا — بهر سلامم که بیار و بجا

خواست ز حق اذن چو دریافته — بهر همین آمده ره کافته

هست دگر آنکه شجر هم حجر — در شب بعثت بشه ﷺ ناسوز

کرده سلامی بتواضع تمام — یا نبی الله علیک السلام

گفت پیمبر که بام القری — خوب شناسیم همان سنگرا

پیشتر از بعثت و نزول کتاب — آنکه بما کرد سلام این خطاب

هست ز اعجاز شه ﷺ مرسلان — جلوه گری مسند کون و مکان

ناله و زاری که ز حنانه خاست — ز الفت آن سرور دین بود در استنا

سوم شود سنگ ز عشق حبیب — ناله حنانه از آن شد نصیب

وه چه اثر کرد جمال کمال — بین خشب انجا است بوجد بحال

وای بر آنکس نشنود نام او — شعله نتابد ز دل خام او

ریزه سنگی که بدستش فتاد — از پی تسبیح زبان برگشاد

وقت تناول ز طعام حضور — سر زده تسبیح چه اهل شعور

هست دگر آنکه بخیبر درون — کرد نبی زهر بلحم اندرون

زهر چو در لحم بیامیخته — خاک ندم بر سر خود ریخته

گفت مهمان لحم به پیش رسول　زهر بیامیخت بن این جهول +
هست دیگر آنکه به پیش نبی　کرد شکایت شتری از کسی
خف برآورد چو در از صدف　محنت بسیار کشی علف +
نیز دیگر آنکه ز اعجاز او +　بر تو هویدا کنم اند از او +
ماده آهو که به بندی رسید　بچه اش از شیر چو تلخی کشید
شد بحضورش اجازت طلب　شیر دهد بچه خود را لبب
داد رهایی بوفور کرم +　لیک فراغت شده آمد بدم
از سر اخلاص زبان بر کشود　هر دو شهادت به تلفظ نمود
هر دو شهادت نمود آشکار　طاعت حیوان نگر و هوشدار
هست ز اعجاز حبیب خدا　سید کونین نبی الورے
داد خبر آنکه بدریا غزا +　زامتیانش شود آخر بپا
هست از انجمله یک ام حرام　هرچه بفرمود همه شد تمام
نیز خبر داد رسول جلیل +　آنکه به بلوا شود عثمان قتیل
گشت همین سر که انجام کار　کو شده مقتول بدست شرار
بود چو این واقعه مد نظر　داد همیدز نخستین خبر

۱۳۲

هست دگر آنکه ز رجحان غیر
گفت با انصار پس از عهد من
خفت انصار کند بیگمان
آنچه رسول عربی وانمود
معجزه آرای دگر ببین
آنکه شود صلح بدو آشکار
صلح کند از سبب او خدا
شامی کوفی چو بکین خاستند
لشکر امیر معاویہ و لشکر حضرت علی رضی اللہ عنہ ۱۲
گشت ظهور اثرش همچنان
هست ز اعجاز رسول کریم
بود بصنعاء یمن مفتری
یعنی که آن اسود عنسی بنام
گفت که پیغمبر یزدان منم
فتنه بملک یمن انگیخته
عامل پیغمبر پاک از یمن +

یعنی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲
پس رشید گل گفت که یادش بخیر
قوم بترجیح بود لاف زن +
وانچه بد صفت دیگران +
آنهم در عهد معاویه بود +
گفت حسن را پسر من همین
در دو فریقین دیانت شعار
در دو فریقین دیانت گرا
صلح بیفگند همان ارجمند
بی شک و بی ریب تواتر اید ان
منبع انهار فیوض عمیم +
از خرد و فهم و فراست بری
شد پی ایذای حبیب انام
معجزه با ماست چه سود ستم
رنگ لیتنی شعبده ار ریخته
شد سزاوار بلا و فتن +

بود معاذ ابن جبل نام او — اخذ گواهی و قضا کام او

بود بهمراهی آن نام دار — گردیکی مرد جلادت شعار

گشته بتفسیر و نهی اختر علم — شهره بتفسیر و نه شادی و غم

از پی قتلش همه همت گماشت — برد سرش را چو سر وین بداشت

اسود کذاب چو از دست گرد — قتل بگرد دید و بحسرت بمرد

مخبر صادق خبرش باز گفت — دیر نشد با همه این راز گفت

هست دگر آنکه رسول خدا — گفت چنین ثابت بن قیس را

عیش ستوده و شهادت ممات — حصه تو شد بممات و حیات

زیستنش بود سعید و حمید — یافت پس مرگ خطاب شهید

همچو گل اکنون همگین گوش شو — معجزهٔ دیگرش از من شنو

مردی که مرتد شده با مشرکان — مرگ رسیدش خبرش شد عیان

سرور عالی چو شنید این خبر — گفت نپذیرفته زمین سربسر

دفن چو کردند مر او را زمین — دور فکندش ز سر قهر و کین

هست ز اعجاز تنه کائنات — جلوه گه جمله شیون و صفات

شخصی همی خورد بدست یسا — منع بفرمود شه نامدار

۱۳۵

یعنی بقر بود رسول خدا تا خورد از دست یمین بی ملا

عذر بیا سرت به بیطاقتی کرد بهانه بجهد ناراستی +

گفت پیمبر که توانا مباد قوت دستی تو اصلا مباد

پس نتوانست که بار دو کد دست یمین تا بدهن آورد

نیز دگر معجزه باید شنید + روز ظفر چونکه بمکه رسید +

رفت از آنجا چو به بیت الحرام دید بتان را متعلق تمام

بود در آن وقت بدست نبی عمده و بس صاف سبک چوبکی

کرد اشارت چو بچوبک امین زیر فتادند بتان بر زمین +

گفت نبی وقت اشارت بدان آمده حق وشده باطل روان

بعد ازین قصه مازن نگر + کوست ز اعجاز نبی سر بسر

کامده از جوف صنم این صدا بشنوی ای مازن و شادی فزا

خیر هویدا شد و پوشید شر آمده مبعوث نبی از مضر

هست با دین خدای عظیم تنگ رهی بگذار رهی از جحیم

بار دگر مازن دانا شنفت این سخنی چند که یک بت بگفت

روی بمین آر و زمن کن قبول پند پذیری و شوی ذهول

یعنی از نبی مضر ۱۲ — خلاص شوی ۱۲ — غفلت و فراموشی ۱۲

یعنی که از امت ختم الرسل
یک بیک آن وادی حیرت نگار
در نظم آمده مردی بزرگ
طول قدش بیش ز صد ذراع
گفت که من انت و من این قل
گفت کجا هست بگفتم که این
گفت ز من باز رسان این کلام
آمده زانجا بشفیع البشر +
رفته بوی حضرت خیر الانام
هر دو نشستند بهم رو برو
حضرت الیاس بختم الرسل +
گفت کنم افطار با لی یکی +
به که من و تو بخوریم این زمان
پس درین اثنا ز سما بلند
بود بران ماهی و نان و کرفس

احمد مرسل شه هر جزو کل
گشت بمن منکشف و آشکار
وه چه بزرگی که کلان و سترگ
ز و بشگفتی نظر و هم سماع
گفتم انس خادم ختم الرسل
می شنود قول تو آن شاه دین
داد ز رسالت الیاس رساند سلام
گفتم از الیاس سلام و خبر
گشته معانق بسلام و کلام
باز نمودند همین گفتگو +
گفت که ای سرور هادی السبل
وقت طعام است همین بی شکی
نعمت رحمان بکنی نوش جان
مائده آمد پس از جمله [illegible]
کام و زبان تازه از و نیز نفس

پس بہ نشستند بر آن مائدہ
نیز خوراندند مر از ان طعام
باز ادا کرد نماز دگر +
برشدہ برابر سوی آسمان
ہست از ان جملہ کہ یک سو سماء
ہست دگر آنکہ ز صاع جوین
جمع شدہ لشکریان یکہزار
بعد خورانیدنِ آنہا تمام
معجزۂ دیگر برکت فزا
توشۂ لشکر کہ باخر رسید
توشہ کہ باقی بودہ نزد کسان
دست بر آورد ز بہرِ دعا
دست بر آورد بقسمت بلند
کرد کفایت بہمہ لشکرش
معجزۂ دیگرش اظہار کن +

ہر دو بخوردند از ان مائدہ
بود طفیلش خیر الانام
گشت مرخص ز شفیع البشر
رفت بمانند ملک در زمان
بہر نبی گشت شہادت گذار
سیر خورانید نبی این +
معجزہ در غزوۂ خندق شمار
پیش بجا ماند ز سابق طعام
ہست چنین مروی از انس ہما
سرورِ عالم چو چنان حال دید
کرد فراہم شہ کون و مکان
کرد دعای برکت از خدا
کرد بہ بخشش ہمہ را ارجمند
گشت نہ محروم کس از مختصر
تذکرۂ سیدِ ابرار کن +

چون بوهریره بسر انگشت خود
کرد و عار از حضورش سوال
سرور عالم چو دعا خواستند
برکت خرما بجا لی رسید +
خورد و خورانید بصرف تمام
تا که شده حضرت عثمان شهید
معجزه گویمت از مصطفی
صحبه صفه که بده با صفا +
پس بوهریره بحضور آمده +
خواست که خوانند مرا بر طعام
ماند ز پس خورده قلیلی ثرید[له]
کرد بانگشت فراهم ثرید
گشت از آن سیر بوجه نکو
معجزه دیگر از او شد عیان
آدمیان چار صد و یک هزار اند

خرمه بیاورد یکی مشت خود
تا که پذیرند نه خرما زوال
پیش خدا دست برافراختند
صرف چو کردند بجا لی رسید
کم نشده از صرف خواص و عوام
بعد از آن شده برکت ناپدید
منبع اعجاز شفیع الوری
دعوت شان کرد رسول خدا
شد متعرض که دور آمده
کاندرین اثنا شده مجلس تمام
سید عالم چو ورا بنگرید +
گفت بخور خور دل شوق مزید
معجزه بنمود شه مشکبو +
کاب ز انگشت نبی شد روان
کرده وضو ز آب کرامت شعار

له بالفتح بر وزن جمید نوعی از طعام پاره‌های نان را در شوربای گوشت تر کنند ۱۲ ع

باز شنو معجزهٔ از بشیر | سید کونین بشیر و نذیر

آب قلیلی چو پیاله فزود | چونکه ببردند به نزدش فزود

داشت چو انگشت چهار اندرو | بیش ز هفتاد نموده وضو

قطره منم آنکه تو دریای جود | آب غنا داده چو قسیم ورود

هست دگر معجزهٔ آن حبیب | مخزن اسرار خدائی حبیب

لشکر تشنه چو بغزوه تبوک | همره آن سید فخر ملوک

گشت ورودش چو بر آب قلیل | جمله کسان سوخته جان از غلیل

آب قلیلی که چو یک کس خورد | تشنگیش باطل و زائل شود

لشکریان گشته شکایت گذار | تیر خلانید دران آبشار

جوش زده آب ازان بی شمار | سیر شدند آدمیان سی هزار

معجزه هست ز خیر الامم | مطلع انوار علوم قدم

بود چهی شور که آبش خراب | رفت بران چاه رسالت مآب

آب دهن ریخت دران شور چاه | چشمهٔ شیرین شده آب سیاه

باز روان شد ازو آب زلال | معجزه گفتم ز شه ذو الکمال

کم نشدا چند که کس میکشید | معجزه حق است که آمد پدید

همچنین آورد زنی طفل کل
دست رسانید به بالای سر
موی برابر شد ازو تار تار
اهل یمامه چو شنید این خبر
برد به نزدیک مسیلم اشر
گشت چنان قرع میان سرش
بین چه عجیب ست گشایم بتو
سیف عکاشه چو بد اندرون
داد باو صاحب لولاک زود
گشت همان شاخ یکی تیغ برق
ماند به نزدیک عکاشه مدام
اعظم آیات نمایم رقم
گشت مهودا به خندق درون
جمع که هر چند کلندش زدند
یک سر مو شاخ نمی شد ازو

تا که شود شکل او زو دو حل
رفت مرض از سر وی سربسر
موی چه گویم که تو گیسو شمار
کرد زنی طفل خودش را به بر
دست رسانید که کل شد پسر
ماند همان اصل به نسل اندرش
معجزه حق است نمایم بتو
گشت شکسته دو لش کرد خون
پنج درختی که وی از هیمه بود
تیغ چه گوئید که در میغ برق
معجزهٔ حضرت خیر الانام
کامده از دست شفیع الامم
لیک تبر یکی سخت درون و برون
کار نمیکرد به پشتش کلند
دید همه اصحاب شده گفتگو

۱۴۲

زان همه اصحاب زده آه سرد | عجز همین بود که کاری نکرد

آخر کارش چو شد ارجمند | زد بسر پشته بدستش کلند

زان همه بشکست و بپاشید زود | ریزه چنان کرد که تلّش نمود

هست دگر آنکه چو بشکست پای | پای ابی رافع فرخنده رای

راست شد ارچند که بشکسته بود | کار ابی رافع از و بسته بود

معجزها هست برون از حساب | گرچه نویسیم بچندین کتاب

لیک بتبعیت اصل ای فتا | رفت برین قدر قلیل اکتفا

بیان وفات شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

عمر نبی چو بسه و شصت شد | واقعهٔ موت قوی دست شد

غیر ازین هست روایت دگر | لیک همین را بیقین در نگر

روز دوشنبه و بوقت ضحی | هست وفات شه خیرالوری

بود ده و دو ز ربیع نخست | دست ز آلایش دنیا بشست

۱۴۳

چاردہ یوم آن شہ عالی نسب	ماند علیل و بلبش یا درب
دفن نمودند شب اربعاء	جسم شریف شہ ہر دو سرا
گشت چو سکرات قوی سبی	خواست اعانت ز خدای قوی

اَللّٰهُمَّ اَعِنِّي عَلٰى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ

بود یکی کاسه در آن آب بود | مسح ازان کرد برو زود زود

بعد وصالش ملک انداختند | چادری از جبره برو ساختند

قول دگر آنکه همین برد را | بود صحابه برو انداخته

بود چو جان کاه وفات نبی | گنگ شد عثمان و بحیرت علی

قول بانکار وفاتش عمر | کرد که نگذشت شفیع البشر

حضرت صدیق بصدق و ثبات | هوش بجا و اسفته آن محو ذات

بود دگر حضرت عباس نیز | ثابت و باهوش بعقل و تمیز

عانت می شد و از غیب آواز سی آمد کہ رفق کنید بہ حال خدا اصلی اللہ تعالے علیہ و آلہ وسلم ۱۲ مدارج ملخصاً

اِنَّ فِی اللّٰہِ عَزَاءً مِّنْ کُلِّ مُصِیْبَۃٍ وَّخَلَفًا مِّنْ کُلِّ هَالِكٍ وَّدَرَكًا مِّنْ كُلِّ فَائِتٍ فَبِاللّٰهِ فَثِقُوْا وَاِلَيْهِ فَارْجِعُوْا فَاِنَّ الْمُصَابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوَابَ

یعنی بنزدیک خدای بلند ‌‌— هست دلاسازی ہر گزند
اجر عوض هست ز هر ہالکے — بدلہ و تقسیم زهر فائتی
پس به خداوند کنید اعتمید — خاص بوی از ہمہ رو آورید
آنست بہ تحقیق مصیبت زده — لطمہ خور رنجہ آفت شده
کو ز فتوحات ثواب گزند — ماند بناکامی و حرمان بہ بند
بود تردد بہ صحابہ دران — غسل نبی کرد چہ گونہ توان
غسل دهندش بہمان جامہا — یا کہ کنند از تن اطہر جدا
باز مسلط بشود خوابہا — بر سر اصحاب نبی خوابہا
آمد و از غیب بخواب این ندا — غسل دهندش بہمان جامہا
پس شده بیدار ز خواب گران — غسل بدادند ورا ہمچنان

سلہ ۱ ... حضرت ... صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ... غسل ... مبارک ... مبارک

گشت مشغول پی غسل نبی | فضل و قثم نیز جناب علی

حضرت عباس اسامہ دگر | نیز ازان جملہ بو شقران شمر

اوس دگر بود دران جایگاہ | یعنی کہ در غسل رسالت پناہ

دست رسانید علی بر شکم | بر شکم حضرت خیر الامم

ہیچ برون نامد ہمین بعد ازین | از شکم پاک شہ مرسلین

گفت علی در حق آن پاک دین | از سر اخلاص بصدق و یقین

باد ز حق بر تو درود گزین | پاک بدی زندہ و مردہ ہمین

گشت چو تکفین جناب رسول | بود سہ چادر بکفن از سحول

بُد نہ عمامہ نہ قمیص اندران | گشت چنین سنت شاہ جہان

ہر سہ لفائف بُدہ نادوختہ | گفت چنین عائشہ جان سوختہ

پس بنمودند ادائی نماز | جملہ فرادائی بہ عاؤ نیاز

کردہ شدہ فرش بلحد اندرش | سرخ قطیفہ کہ بُدی در برش